

تبیین جامعه‌شناختی بی‌ثباتی سیاسی

(مطالعه‌ای بین‌کشوری)

احمد رجب‌زاده*

محمد رضا طالبان**

چکیده

در پژوهش حاضر ابتدا تلاش گردید استدلال‌های اصلی نظریه‌های بی‌ثباتی سیاسی یعنی محرومیت نسبی، بسیج منابع و وابستگی / نظام جهانی در قالب فرضیات تحقیق استخراج و فرموله گردد. سپس، بر مبنای دلالت‌های مشترک آن‌ها مدلی نظری از تلفیق این فرضیات ساخته شد که در بردارنده سازه‌های اصلی نظریه‌های مزبور و پیونددهنده آن‌ها بود. در انتها، با مقابله این مدل نظری با داده‌های ۱۴۷ کشور در یک دوره زمانی بیست‌ساله، میزان انطباق و تناظر پیش‌بینی‌های هر یک از این نظریه‌ها با شواهد بین‌کشوری مورد ارزیابی و داوری تجربی قرار گرفت.

در مجموع، نتایج این تحقیق نتوانست هیچ‌یک از سه دیدگاه نظری بی‌ثباتی سیاسی را کاملاً تأیید یا ابطال کند. به عبارت دیگر، یافته‌های این تحقیق دلالت تام و تمامی برای هیچ یک از تئوری‌ها نشان نداد تا جایی که برخی از پیش‌بینی‌های هر یک از این سه نظریه تأیید و برخی دیگر ابطال شدند. نتایج تحقیق بر این واقعیت صحنه گذاشت که هرگز یک نظریه نیست که توافق کامل و تام با عالم واقع دارد، بلکه چندین نظریه در عرض هم هستند که توافق ناکامل و جزئی با جهان تجربی دارند.

کلیدواژه‌ها: بی‌ثباتی سیاسی، محرومیت نسبی، بسیج منابع، وابستگی / نظام جهانی، نابرابری اقتصادی، توسعه اقتصادی - اجتماعی، روش تطبیقی کمی.

* دانشیار گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تربیت معلم تهران

** استادیار گروه جامعه‌شناسی پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی

مسئله و پرسش آغازین

رهبران و مسئولان سیاسی در همه کشورها گرایش دارند که نظام سیاسی‌شان را با گذشت زمان جاودانه سازند. نظام سیاسی و حکومتی می‌تواند پایدار باشد که با مخالفت‌های گسترده، شورش‌ها و بحران‌های سخت و خشونت‌بار روبه‌رو نباشد. از این رو، اگر گفته شود که ثبات یا پایداری همواره یکی از اهداف مهم حاکمان سیاسی بوده، سخن مستدلی بیان شده است (برچر و ویلکنفلد، ۱۳۸۲: فصل چهارم؛ زاگ، ۲۰۰۰: مقدمه؛ گات و همکاران، ۲۰۰۲: ۲).

اندیشمندان سیاسی نیز همواره نخستین هدف سیاست و کارکرد نظام سیاسی را عبارت از نظم و ثبات یا زائد و غیرضروری جلوه دادن ارتکاب خشونت به ویژه به منظور رویارویی با اقتدار حکومت‌ها تلقی نموده و بالتبع کنش‌های جمعی اعتراضی را، - به خصوص وقتی خشونت به دنبال آنها باشد - نشانه ناکارآمدی نهادهای سیاسی و جزء جدایی‌ناپذیر مفهوم بی‌ثباتی سیاسی محسوب کرده‌اند (جانسون، ۱۳۶۳؛ ابوالحمد، ۱۳۶۸؛ دوورژه، ۱۳۶۹؛ رنی، ۱۳۷۴؛ نلسون، ۱۳۷۹؛ اپتر و پین، ۱۳۸۰؛ بدیع، ۱۳۸۰؛ آلموند و همکاران، ۱۳۸۱). با این حال تا جایی که تاریخ اجتماعی بشر حکایت دارد، همواره گروه‌هایی از افراد وجود داشته‌اند که علیه زمامداران سیاسی‌شان اقدام به اعتراض و شورش کنند. ناآرامی‌های سیاسی و اجتماعی در تاریخ بیشتر جوامع، به وقوع پیوسته و در تاریخ بسیاری از آنها امری مزمن بوده و هیچ نسلی در هیچ کشوری از جهان مدرن نیز از آن رهایی نداشته است:

«مطالعه‌ای در خصوص تاریخ دولت‌ها و امپراطوری‌های اروپایی در طول ۲۴ قرن نشان داد که آنها پس از هر سال ناآرامی خشونت‌آمیز تنها به طور متوسط چهار سال مسالمت‌آمیز را پشت سر گذاشته‌اند. دولت‌های جدید و مدرن نیز سابقه بهتری ندارند: بین سال‌های ۱۹۶۸-۱۹۶۱ میلادی شکل‌هایی از منازعه خشونت‌آمیز داخلی در میان ۱۱۴ مورد از ۱۲۱ ملل و دولت‌های بزرگ‌تر جهان اتفاق افتاد. ده مورد از سیزده مورد مهلک‌ترین درگیری‌های جهان در ۱۶۰ سال گذشته عبارت از جنگ‌های داخلی و شورش‌ها بوده‌اند؛ و حتی از سال ۱۹۴۵ میلادی تاکنون، اقدامات خشونت‌آمیز برای

برانداختن حکومت‌ها در سطح جهان شایع‌تر از انتخابات ملی بوده است» (گار، ۱۳۷۶: ۲۴).

در واقع اگر در تاریخ ملت‌ها، پدیده‌های اجتماعی تکرارشونده‌ای وجود داشته باشد قطعاً یکی از آنها کشمکش‌های گروهی و ناآرامی‌های سیاسی-اجتماعی به شکل جنگ‌ها، انقلاب‌ها، شورش‌ها، آشوب‌ها، تظاهرات اعتراض‌آمیز و ... است که برخی اوقات گستره‌ای در حد میلیون‌ها نفر را در بر می‌گیرد (رانگ "wrong"، ۱۹۹۴: ۵؛ مداس، ۲۰۰۱: ۳). شواهد و آمارهای موجود در سطح جهانی نیز حاکی از آن هستند که ناآرامی‌های اجتماعی و بی‌ثباتی سیاسی در طول چند دهه گذشته افزایش یافته است (ونایریس و گوپتا، ۱۹۸۶: ۸۷۳). به عنوان مثال، از سال‌های ۶۴-۱۹۶۰ تا ۹۴-۱۹۹۰ میلادی نسبت کشورهای بی‌ثباتی که جنگ داخلی (= درگیری‌های مسلحانه در داخل یک کشور) را تجربه نموده‌اند از ۷ درصد به ۲۸ درصد افزایش یافته است (چاوت، ۲۰۰۲: ۳۳) و بیش از ۱۴۰ جنگ داخلی در سرتاسر جهان از سال ۱۹۴۵ میلادی (بعد از جنگ جهانی دوم) تاکنون باعث کشته شدن نزدیک به ۲۰ میلیون نفر و آوارگی ۶۷ میلیون نفر شده است (سامبانیس، ۲۰۰۳: ۳).

با وجود این، اگر مقیاس جهانی را کنار بگذاریم و توجه خود را معطوف به مقایسه کشورهای نمایم درمی‌یابیم که وضعیت کشورهای مختلف از حیث میزان و سطوح خشونت سیاسی و ناآرامی‌های اجتماعی به طرز چشمگیری متفاوت است. به عبارت دیگر، با وجود عام بودن پدیده خشونت سیاسی و ناآرامی‌های اجتماعی (مؤلفه‌های اصلی بی‌ثباتی سیاسی) در میان جوامع، الگوها و سطوح آن از کشوری به کشور دیگر تفاوت می‌کند و هنوز تفاوت‌های بارز بین کشوری بر حسب مقیاس و شدت کنش‌های جمعی خشونت‌بار داخلی و قدرت و توانایی آنها در بی‌ثبات نمودن حکومت‌ها وجود دارد. در حقیقت، مهم‌ترین تمایز میان کشورها نه از حیث وجود یا عدم وقایع و حوادث بی‌ثبات‌کننده، بلکه از نوع و میزان آن مایه می‌گیرد. در برخی کشورهای جهان سوم، اعتراضات مردمی به سرعت شکل آشوب و شورش سیاسی به خود

می‌گیرد و این نوع رویدادها به همراه کودتا، به اموری عادی در صحنه سیاسی آن کشورها تبدیل شده‌اند. در صورتی که در پاره‌ای از کشورهای اروپایی (به‌خصوص اسکانداوی) این نوع وقایع تقریباً نایاب یا کمیاب هستند. درحقیقت، کامیابی برخی جوامع در هدایت کشمکش‌های داخلی به راه‌های مسالمت‌آمیز قابل ملاحظه است و در قیاس با آنها کشورهای دیگری نیز وجود دارند که به صورت مداوم دستخوش شورش، کودتا و دیگر حوادث سیاسی بی‌ثبات‌کننده هستند و نظام‌های سیاسی حاکم بر آنها از حل و فصل کشمکش‌های جدی در جامعه‌شان ناتوان بوده‌اند. همین تفاوت‌های مشهود میان کشورها است که نیازمند تبیین تئوریک و تحقیق علمی است.

بر این اساس می‌توان سؤال اصلی یا پرسش آغازین تحقیق را به صورت زیر تدوین و تصریح نمود: چرا برخی کشورها از برخی دیگر بی‌ثبات‌ترند؟ یا به عبارت دیگر، واریانس بین کشوری بی‌ثباتی سیاسی ناشی از چه عواملی است؟

تبیین نظری

حوزه مطالعاتی خشونت و بی‌ثباتی سیاسی - مثل سایر حوزه‌های موضوعی در علوم اجتماعی و سیاسی - فاقد یک تئوری جامع و عام مورد توافق است، که در آزمون‌های متعدد تجربی تصدیق شده باشد (وید، ۱۹۸۵؛ رول، ۱۹۸۸؛ نلسون، ۱۹۹۸؛ وید و مولر، ۱۹۹۸). در مطالعه بی‌ثباتی سیاسی تعدادی تئوری رقیب وجود دارند که هر یک میزانی از حمایت/عدم حمایت تجربی را با خود یدک می‌کشند و هیچ کدام نیز در محافل آکادمیک به تئوری مسلط و غالب تبدیل نشده‌اند.

قبل از مروری بر این تئوری‌ها لازم است خاطر نشان گردد که این نظریه‌ها انحصاراً به تبیین بی‌ثباتی سیاسی تعلق ندارند؛ بلکه، در تحلیل و توضیح سایر پدیده‌های متداخل و هم‌خانواده با بی‌ثباتی سیاسی، مثل خشونت سیاسی و کشمکش سیاسی یا برخی مصادیق و اجزای سازنده آنها مثل انقلاب، شورش، جنگ داخلی و... نیز توسط دانشمندان و پژوهشگران این حوزه به کار گرفته شده است.

در پاسخ به این سؤال که «چه عواملی مسئول تفاوت بین کشوری در سطوح بی‌ثباتی سیاسی است؟» آراء و نظریات گوناگون و متفاوتی توسط صاحب‌نظران و دانشمندان

ارائه شده است که آنها را می‌توان به‌طور کلی در سه سنت نظری زیر - که بر اساس تقدّم زمانی تفوق‌شان در حوزه مطالعاتی بی‌ثباتی سیاسی مرتب شده‌اند - طبقه‌بندی نمود:

(۱) محرومیت نسبی (ناکامی - نارضایتی)

(۲) بسیج منابع (منازعه قدرت - ستیز سیاسی)

(۳) وابستگی / نظام جهانی

قبل از ظهور و تفوق تئوری‌های بسیج منابع و وابستگی / نظام جهانی، رویکرد عمومی برای تبیین رفتارهای جمعی سیاسی به ویژه در سطح ملی، تئوری‌های محرومیت نسبی بود. این نوع نظریه‌ها به سنت دورکیمی در خصوص پیامدهای منفی تغییرات اجتماعی شتابان، وابسته هستند و چارلز تیلی ردپای آن را در آثار مهمی همچون *سامان سیاسی در جوامع دستخوش تغییر* ساموئل هانتینگتون (۱۹۶۸/۱۳۷۰)؛ *تحول انقلابی چالمرز جانسون*^۱ (۱۹۶۹/۱۳۶۳)؛ *چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟* تد رابرت گار (۱۹۷۰/۱۳۷۶) و *کشمکش داخلی در دهه ۱۹۶۰* تد رابرت گار و ریموند دوال (۱۹۷۳) نشان داده است (تیلی ۱۹۷۸/۱۳۸۵)؛ همچنین بنگرید به: مولر و وید، ۱۹۹۴: ۴۱). تیلی تصریح دارد که اکثر نظریه‌های رفتار جمعی در قرن بیستم دربردارنده قرائت‌هایی از استدلال دورکیم هستند. در حقیقت، کلیه تحلیل‌های مربوط به اثرات صنعتی شدن، شهرنشینی، کنترل اجتماعی و نابسامانی اجتماعی روی رفتار جمعی که در قرن بیستم ظهور کرده‌اند جملگی نشان دورکیمی دارند (تیلی، ۱۹۷۸/۱۳۸۵). برخی، حتی تئوری مارکس در خصوص شورش و انقلاب را به سنت نظری‌ای متعلق می‌دانند که خشونت سیاسی را به وسیله نارضایتی حاصل از محرومیت تبیین می‌کند (وید، ۱۹۸۷؛ کلمن، ۱۹۹۰؛ الینا و مور، ۱۹۹۰؛ نلسون، ۱۹۹۸).

فرض اساسی تمام تئوری‌های محرومیت در تبیین بی‌ثباتی سیاسی - که با عناوین دیگری همچون بی‌سازمانی اجتماعی، نوسازی و تئوری اختلال / فشار نیز در این ادبیات آمده است (به عنوان نمونه بنگرید به معدل، ۱۹۹۴؛ دیویس، ۲۰۰۲؛ گلدستون، ۲۰۰۳).

این است که برخی شکل‌های ناکامی و نارضایتی که توسط انواع عدم تعادل‌های ساختاری و کارکردی (عملکردی) در جامعه ایجاد می‌شوند خود را به صورت خشونت سیاسی یا کنش‌های جمعی بی‌ثبات‌کننده بروز می‌دهند.

در این سنت نظری، تغییر اجتماعی - به‌خصوص تغییر شتابان - اختلال‌آفرین و بی‌ثبات‌کننده تلقی می‌شود و از طریق سازوکارهای روان‌شناسی اجتماعی معینی که «محرومیت نسبی» یا «ناکامی و سرخوردگی» نامیده می‌شود موجب جنبش‌های اعتراضی و حوادث بی‌ثبات‌کننده می‌گردد. در حقیقت، رفتارهای سیاسی خشونت‌آمیز مردم نتیجه نارضایتی و نارضایتی، محصول ناکامی یا محرومیت نسبی آنان است که به معنی وجود شکاف و اختلاف میان آنچه آنها می‌خواهند (انتظارات ارزشی) و آنچه فکر می‌کنند می‌توانند به دست آورند (توانایی‌های ارزشی) است. پس، در تئوری‌های محرومیت نسبی هر گونه تغییر اجتماعی که موجب ظهور و نضج انتظارات برای زندگی بهتر نزد مردم شود، بدون این که وسایل لازم برای تأمین این انتظارات فراهم گردد، می‌تواند به بی‌ثباتی سیاسی بیانجامد (گار، ۱۳۷۶، ۱۳۷۹؛ نلسون، ۱۳۷۹؛ مارکوس و نسولد، ۱۹۷۲؛ کلمن، ۱۹۹۰؛ والتون و راژین، ۱۹۹۰؛ گلدستون، ۲۰۰۳).

از دیدگاه تحقیق تطبیقی و جامعه‌شناسی کلان، سؤال اصلی این است که چه ویژگی‌های اجتماعی و شرایط زمینه‌ای قابل بررسی تجربی در جوامع وجود دارد که با تولید و تشدید ناکامی/نارضایتی یا محرومیت نسبی و درنهایت خشونت و بی‌ثباتی سیاسی مرتبط است؟ برای تبیین این که چرا کشورها در حجم و میزان کشمکش شورشی خشونت‌بار یا بی‌ثباتی سیاسی متفاوت با یکدیگرند توجه و تأکید تئوری‌های محرومیت نسبی بر شرایط اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی است که می‌تواند فرض شود به وجود آورنده اختلاف میان انتظارات ارزشی و توانایی‌های ارزشی مردم است. با وجود این که تفاوت‌هایی میان قرائت‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی سنت نظری محرومیت، به ویژه در خصوص منابع و شرایط به وجود آورنده ناکامی و سرخوردگی و برخی متغیرهای میانجی وجود دارد، ولی می‌توان عناصر اصلی مشترکی را در استدلال آنان تشخیص داد:

همه آنها می‌پذیرند که دگرگونی و رشد شتابان در شرایط کلی اجتماع (دیویس، ۱۹۶۲ بر شرایط اقتصادی، لنسکی، ۱۹۵۴ بر شرایط اجتماعی و هانتینگتون، ۱۹۶۸/۱۳۷۰ بر شرایط سیاسی تأکید دارند) شکافی را میان انتظارات (ذهن) و دستاوردها (عین) به وجود می‌آورد. این شکاف، ناکامی به وجود می‌آورد و ناکامی منجر به پرخاشگری می‌شود که تجمیع آنها در سطح کلان به شکل کنش‌های جمعی اعتراضی و شورش‌های بروز می‌یابد (کلمن، ۱۹۹۰: ۴۷۸؛ وید، ۱۹۹۸: ۵).

نظریه‌های محرومیت نسبی در تبیین خشونت و بی‌ثباتی سیاسی به عوامل کلان و ساختاری موجد ناکامی و نارضایتی، توجه و عوامل سازمانی را تنها به عنوان متغیرهای میانجی تلقی نموده‌اند. اما، گروهی از نویسندگان - که توانمندترین نماینده آنها چارلز تیلی است - به دیدگاهی توجه دارند که عوامل سازمانی را در تبدیل نارضایتی به اقدام سیاسی بسیار مهم می‌دانند. دیدگاه بسیج منابع که عمدتاً در انتقاد به نظریه‌های محرومیت نسبی و با تأکید بر عقلانی بودن کنشگران ارائه شده است با این سؤال آغاز می‌نماید که چرا افراد به گونه‌ای هدفمند و به واسطه ملاحظات عقلانی برای پیشینه نمودن منافعشان، در کنش جمعی (= عملی که به منظور اعتراض به نظم اجتماعی موجود یا کوشش برای سرنگونی آن صورت می‌گیرد) مشارکت می‌کنند و پاسخ‌شان این است که علت کنش جمعی، شرایط ساختاری نیست (نش، ۱۳۸۰: ۱۴۵).

نظریه پردازان بسیج منابع استدلال نموده‌اند از آنجا که ناکامی و نارضایتی همواره در جوامع وجود دارد، صرف وجود آن نمی‌تواند مشارکت در کنش جمعی را توضیح دهد، بلکه باید روی منابع لازم برای ابراز جمعی اعتراض یا مبارزه سیاسی که در وجود سازمان و ساختار فرصت‌ها نهفته است، توجه و تمرکز نمود (مک کارتی و زالد، ۱۹۷۷؛ تیلی، ۱۹۷۸؛ مک‌آدام، ۱۹۸۲؛ جنکینز، ۱۹۸۳ به نقل از: وایت، ۱۹۹۳؛ همچنین بنگرید به: گسینجر و گلدیش، ۱۹۹۹). تیلی تأکید دارد که اگر خیل ناراضیان همچنان غیرسازمان‌یافته و فاقد منابع باقی بمانند و حکومت‌گران بتوانند هزینه‌های کنش‌های اعتراضی را به حد کافی بالا ببرند ناکامی و نارضایتی هیچ‌گاه به تنهایی نمی‌تواند منجر

به کنش جمعی شود (تیلی، ۱۹۷۸/۱۳۸۵؛ اسکاچپول، ۱۳۷۶: ۲۶؛ گلدستون، ۲۰۰۳: مقدمه). اکثر مردم گرچه ممکن است در اغلب جوامع و در اکثر مواقع، احساس نارضایتی و محرومیت نمایند ولی کنش‌های سیاسی خشونت‌بار در تاریخ هیچ‌یک از جوامع جنبه غالب نداشته است. پس، یک پدیده ثابت (یعنی نارضایتی) نمی‌تواند تبیین‌کننده یک پدیده متغیر (یعنی کنش‌های جمعی) در درون جوامع باشد. مردم فقط هنگامی وارد فعالیت سیاسی شورش می‌شوند که مزایا و پاداش‌های شخصی‌شان را از مشارکت در چنین فعالیتی بیشتر و بزرگ‌تر از سایر فعالیت‌ها بدانند؛ و این وضعیتی است که در اغلب جوامع کمتر به وجود می‌آید (اولسون، ۱۹۶۵؛ کلمن، ۱۹۸۷؛ وید، ۱۹۸۶ و ۱۹۹۲ به نقل از: وید، ۱۹۹۸: ۱۲؛ همچنین بنگرید به: لیچ باخ، ۱۹۸۹: ۴۵۱).

در مجموع، نظریه‌های بسیج منابع که ریشه استواری در پارادایم کنش بخردانه دارند، شورشگران را به مثابه کنشگران عقلانی و بازیگران سیاسی‌ای تلقی می‌نمایند که در تعقیب حساب‌شده منافع فردی خویش و با تراز هزینه - مزایا در صدد ایجاد تغییر در ساختارهای موجود هستند. بر اساس دیدگاه کنش بخردانه، چون هرگونه کنش اجتماعی به وسیله منفعت مورد انتظار برانگیخته می‌شود، شورش و سایر کنش‌های جمعی نیز هنگامی به وقوع می‌پیوندند که احتمال موفقیت آن بالا باشد. پس، انگیزه رفتار سیاسی شورش و خشونت آمیز، محصولی از فرآیند محاسبه عقلانی نسبت به منفعت محتمل یا مورد انتظار این گونه کنش‌ها است. بدین سان، رویکرد بسیج منابع بر اهمیت عناصر عقلانی و استراتژیک در پدیده‌های به ظاهر غیرعقلانی مثل رفتارهای شورش خشونت‌بار تأکید می‌ورزد (دلایپورتا و دیانی، ۱۳۸۳: ۲۱).

در همین راستا، مهم‌ترین عامل تأثیرگذار در تراز هزینه - مزایای کنش سیاسی اعتراضی و شورش، ساختار نظام سیاسی محسوب می‌شود؛ و به همین دلیل در این تئوری‌ها، «حکومت» محور بحث قرار می‌گیرد. همچنین در این نظریه‌ها، «فرصت» که به عنوان موقعیتی واقعی و تصویری تلقی می‌شود که در آن، منفعت و مزیت کنش جمعی بر ضرر و هزینه آن پیشی می‌گیرد، اساساً با قوت و ضعف بازیگران اصلی نظام سیاسی جامعه که عمده‌ترین آن حکومت است تعریف می‌گردد (تیلی، ۱۹۷۸/

۱۳۸۵؛ گیدنز، ۱۳۷۳: ۶۶۳). از آنجا که تنها حکومت است که کنترل مشروع و انحصاری بر منابع و وسایل رسمی اجبار و سرکوب دارد، رویه‌های تساهلی یا سرکوب‌گرانه حکومت، اصلی‌ترین تعیین‌کننده در برآورد فرصت‌ها یا هزینه-مزایای هر نوع عمل اعتراضی برای مخالفان محسوب می‌شود (هارتمن و هسیانو، ۱۹۸۸: ۷۹۶). پس، در تئوری‌های بسیج منابع گرچه عوامل بیرون از حوزه سیاست مهم شمرده می‌شوند، ولی تمامی آنها از طریق دولت یا حکومت است که در رفتارهای جمعی خشونت‌آمیز تأثیر می‌گذارند. تغییرات ساختاری-عملکردی در دولت‌ها یا حکومت‌ها، فرصت‌ها و انگیزه‌هایی را برای بسیج سیاسی و اعتراض خشونت‌آمیز به وجود می‌آورد (اسکاچپول، ۱۳۷۸: ۶۲۸).

بدین‌سان، رویکرد بسیج منابع برای تبیین این که چرا حجم و میزان کنش‌های جمعی بی‌ثبات‌کننده سیاسی در میان کشورها متفاوت است، تأکید عمده‌اش را بر وضعیت و خصوصیات از دولت‌ها یا حکومت‌ها می‌گذارد که فرض می‌شود بر منفعت مورد انتظار چنین کنش‌هایی تأثیر دارند. اصل موضوع بنیادین این دیدگاه آن است که رفتار سیاسی اعتراضی و شورش‌های شکلی هدفمند از منازعه و مبارزه معطوف به قدرت سیاسی است و بنابراین اهمیتی ندارد که مردم چگونه سرخورده و ناکام شده، یا توسط شرایط مختلف اجتماعی دچار محرومیت نسبی می‌شوند. لذا، این رویکرد بر خلاف تئوری‌های محرومیت نسبی متغیرهای اقتصادی-اجتماعی را واجد اثر مستقیم بر خشونت و بی‌ثباتی سیاسی نمی‌داند؛ بلکه پیش‌بینی می‌کند که احتمال وقوع خشونت و بی‌ثباتی سیاسی تابعی از معرف‌های منفعت احتمالی و مورد انتظار برای رفتارهای سیاسی شورش‌آمیز است و تأثیر متغیرهای محرومیت نسبی مشروط به منفعت احتمالی و مورد انتظار خواهد بود.

از دیدگاه تحقیق تطبیقی و جامعه‌شناسی کلان، چه پدیده‌ای سهم اساسی در وارد شدن کنشگران عاقل به منازعه معطوف به قدرت سیاسی از طریق کنش سیاسی اعتراضی و شورش دارد؟ انکشاف خردمندانه ولی تدقیق نشده تیلی (۱۹۷۸/۱۳۸۵) این

بود که منبع عمده و اصلی تفاوت و پراکندگی خشونت جمعی در میان کشورها در ساختار سیاسی یا به طور دقیق تر «حکومت‌ها» نهفته است؛ چون این حکومت‌ها هستند که مجموعه‌ای از محدودیت‌ها و فرصت‌های تأثیرگذار بر روی منافع، هزینه‌ها و احتمال موفقیت کلیه انواع کنش سیاسی جمعی - چه به شکل مسالمت آمیز و چه به صورت شورش و خشونت‌بار - را فراهم می‌نمایند (سیندن، ۱۹۷۹: ۴۹). پس، در این صورت باید به این مسئله پردازیم که چه ویژگی‌هایی از حکومت است که هزینه‌ها و مزایای عمل سیاسی اعتراضی را - که برخی آن را ساختار فرصت‌های سیاسی نامیده‌اند (تارو، ۱۹۹۱ به نقل از مولر و وید، ۱۹۹۴: ۴۳) - برای کنشگران سیاسی شکل می‌دهد و از این طریق، کنش جمعی شورش و بی‌ثبات‌کننده را تشدید یا تضعیف می‌نماید؟

شاید مهم‌ترین خصوصیت، عبارت از شکل حکومت یا نوع رژیم باشد. بدین معنا که تا چه حد یک نظام سیاسی، باز و دموکراتیک یا بسته و سرکوب‌گر است؟ به طور مشخص‌تر، تا چه حد یک حکومت تأمین‌کننده (۱) آزادی‌های مدنی است تا گروه‌ها بتوانند سازمان یابند و خواسته‌هایشان را به طور علنی ابراز نمایند و (۲) حقوق سیاسی است تا گروه‌ها قادر باشند در فرآیندهایی مبنی بر این که چه کسی حکومت کند و چه قوانینی تدوین گردد به طور مؤثری مشارکت نمایند. اگر نظام سیاسی، واجد سطح بالایی از حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی نهادینه شده باشد، گروه‌های متشکل از کنشگران عاقل، مشارکت در فعالیت سیاسی اعتراضی غیرشورشی را مرجح خواهند دانست، چون چنین مشارکتی امکان عملی‌اش سهل، هزینه‌های ناچیز و منافع واقعی احتمالی‌اش زیاد است (مولر و وید، ۱۹۹۴، ۱۹۹۰؛ وید، ۱۹۹۸). بنابراین پیش‌بینی می‌شود که کشورهای با شکل‌های حکومتی دموکراتیک که در آنها مشارکت سیاسی و مدنی یک انتخاب ممکن و عملی برای تمامی گروه‌های ناراضی است در مقایسه با سایر کشورها از سطوح کمتر کشمکش‌های شورش و خشونت‌بار برخوردار باشند (بنسون و کوگلر، ۱۳۷۹).

در مقابل، اگر نظام سیاسی، واجد سطوح پایینی از آزادی‌های مدنی و حقوق سیاسی باشد در این صورت مشارکت سیاسی برای کلیه گروه‌ها، ممکن و عملی نیست.

در این نوع نظام‌های سرکوب‌گر و استبدادی، تصمیم عاقلانه برای ناراضیان عبارت است از پرهیز از سیاست و اجتناب از کنش جمعی. چون در چنین نظام‌های سیاسی گرچه ممکن است منافع احتمالی و مورد انتظار کنش جمعی، بالا باشد ولی هزینه‌های احتمالی آن به مراتب بالاتر است. همچنین، احتمال موفقیت کنش جمعی به دلیل فقدان آزادی‌های مدنی که گروه‌ها را قادر می‌سازد دست به بسیج منابع بزنند، بسیار پایین است. سرکوب بالا، هزینه مخالفت نمودن را افزایش می‌دهد و عملاً مانع بسیج مخالفان و ناراضیان شده و بالتبع باعث می‌گردد سطوح کشمکش سیاسی خشونت‌بار، کاهش یابد (سیندن، ۱۹۷۹: ۴۹). بدین سان پیش‌بینی می‌شود که حکومت‌هایی با شکل اقتدارگرایانه/سرکوب‌گرانه (همچون حکومت‌های کمونیستی، نظام‌های تک‌حزبی، سلطنت‌های مطلقه و دیکتاتوری‌های نظامی) نیز با سطوح پایینی از کشمکش شورشی خشونت‌بار روبه‌رو باشند.

ولی، اگر نظام سیاسی واجد سطح متوسطی از آزادی‌های مدنی و حقوق سیاسی باشد که در آن، گروه‌ها بتوانند برخی فرصت‌ها را برای سازماندهی و بسیج منابع به دست آورند، اما مشارکت، محدود یا بدون اثر باشد، در آن حالت کنشگران احتمالاً قضاوت خواهند نمود که منافع کنش جمعی اعتراضی بیش از منافع مشارکت سیاسی مسالمت‌آمیز است و در آن صورت هزینه‌های معطوف به کنش جمعی خاصیت بازدارندگی یا منع‌کنندگی خود را از دست می‌دهند و فرصت مناسبی جهت بسیج منابع برای غلبه بر حکومت از طریق کنش سیاسی اعتراضی - اگرچه نه ضرورتاً با هدف سرنگون کردن حکومت بلکه دست کم با هدف وادار کردن حکومت در اعطای برخی امتیازات - به وجود می‌آید. بنابراین پیش‌بینی می‌شود که حکومت‌های «نیمه‌اقتدارگرا/نیمه‌سرکوبگر» به‌طور مقایسه‌ای واجد سطوح بالاتری از کشمکش سیاسی خشونت‌بار باشند (کانی، ۱۹۹۷: ۳۱۸).

در مجموع، کل استدلال‌های اصلی رویکرد نظری بسیج منابع را می‌توان به صورت فرضیه‌ای در خصوص ارتباط غیرخطی و سهمی (به شکل \cap) میان سرکوب رژیم و

بی‌ثباتی سیاسی، فرموله نمود که منعکس‌کننده آن است که تنها در سطوح میانی و متوسط از سرکوب رژیم است که ناراضیان، قادر به بسیج منابع و انجام کنش جمعی می‌شوند، ولی سرکوب پایین و همچنین سرکوب شدید از بسیج ناراضیان برای انجام کنش جمعی شورش ممانعت به عمل می‌آورد.

در حالی که رویکردهای نظری محرومیت نسبی و بسیج منابع به طور عمده (ولی نه انحصاری) به تعیین‌کننده‌های داخلی خشونت و بی‌ثباتی سیاسی توجه نموده‌اند، نظریه‌های وابستگی/نظام جهانی بر اهمیت روابط بین کشورها یا عوامل خارجی در هرگونه بررسی جهت درک و تبیین پدیده‌های سیاسی کلان‌پایه تأکید دارند. تئوری‌های وابستگی/نظام جهانی به تشریح عوامل خارجی که منازعه و کشمکش خشونت‌بار را میان کشورهای وابسته یا پیرامونی تشدید می‌کند، می‌پردازند و درصددند که نشان دهند چگونه فرآیندهای بین‌المللی و جهانی بر خشونت داخلی کشورها تأثیر می‌گذارد (فرگوسن، ۲۰۰۳: ۳).

تئوری‌های وابستگی و نظام جهانی از حیث این که هر دو مدعی‌اند وابستگی اقتصادی - اجتماعی کشورهای جهان سوم به وسیله تجربیات تاریخی استعماری‌شان از هنگامی که به نحوی از انحاء در نظام سرمایه‌داری جهانی ادغام شده‌اند، شکل گرفته و پیوندهای منجر به وابستگی آنها به وسیله مبادله‌های نابرابر، سلطه سیاسی، شرکت‌های فراملیتی و سرمایه‌گذاری‌های خارجی دائمی گردیده است، دو سنت نظری مشابه هم هستند (التون و رازین، ۱۹۹۰؛ آلدرسون و نیلسون، ۱۹۹۹). این تئوری‌ها از حیث هنجاری نیز معتقدند که ادغام در نظام نوین سرمایه‌داری در همه زمینه‌ها - و نه فقط اقتصادی - برای کشورهای جهان سوم پیامدهای منفی داشته (آلدرسون و نیلسون، ۱۹۹۹؛ کنتور و بوسول، ۲۰۰۳) که یکی از این پیامدها عبارت است از سطوح بالای خشونت و بی‌ثباتی سیاسی.

در این رویکرد نظری، مفهوم وابستگی، به روابط نابرابر قدرت اشاره دارد که می‌تواند بر رفتار بازیگران اجتماعی کلان‌پایه همچون دولت‌ها، حتی در غیاب اجبار و فشار مستقیم، تأثیر بگذارد.^۲ دوس سانتوس در تعریف و تشریح وابستگی می‌گوید:

«وابستگی، وضعیت مشروط‌کننده‌ای است که در آن اقتصادهای یک گروه از کشورها به واسطه گسترش و توسعه اقتصاد گروهی دیگر مشروط می‌شوند. این وضعیت مشروط‌کننده که محدودیت‌ها و امکانات عمل و رفتار - کشورها - را تعیین می‌کند بر تقسیم بین‌المللی کار در اقتصاد جهانی استوار است که روابطی نابرابر و نامتقارن را منعکس می‌سازد. رابطه متقابل میان دو یا چند اقتصاد یا بین این اقتصادها و نظام تجارت جهانی هنگامی تبدیل به یک رابطه وابستگی می‌شود که برخی کشورها می‌توانند به صورت درون‌زا توسعه یابند، حال آن‌که سایر کشورهایی که در وضعیت وابستگی قرار دارند تنها می‌توانند به صورت تابعی از گسترش کشورهای مسلط، توسعه پیدا کنند» (۱۳۵۸: ۶۲).

تئوری‌های وابستگی / نظام جهانی مدعی‌اند که نظام جهانی سرمایه‌داری با انتقال منابع عمده کشورهای کمتر توسعه‌یافته جهان سوم به کشورهای توسعه‌یافته مرکز، مانع توسعه مستقل و ملی آنان می‌شود و از این طریق پیرامونی‌شدن آنها را در درون نظام تقسیم کار بین‌المللی تقویت می‌نماید. به عبارت دیگر، کشورهای توسعه‌یافته مرکز، مازاد اقتصادی کشورهای پیرامون خود را تملک می‌کنند و آن را برای توسعه هرچه بیشتر خویش اختصاص می‌دهند. کشورهای پیرامونی نیز به دلیل دسترسی نداشتن به مازاد خود، توسعه نیافته باقی می‌مانند. تفاوت‌های قابل توجه مشاهده‌شده در سطوح کشمکش و بی‌ثباتی سیاسی در میان کشورهای توسعه‌یافته با کشورهای توسعه‌نیافته، نتیجه سیاسی چنین ساختاری است. کشورهای پیرامونی به دلیل آن‌که مازاد اقتصادی‌شان به کشورهای مرکز منتقل شده همواره با رشد اقتصادی پایینی روبه‌رو هستند و غالباً مجبور می‌شوند راه توسعه وابسته - به معنای برنامه‌های توسعه اقتصادی که از خارج هدایت می‌شود و در راستای علائق و منافع اقتصادهای مسلط در کشورهای مرکز است - را پیش گیرند که این نوع توسعه اگرچه ممکن است موجب افزایش سرانه تولید ناخالص ملی گردد (وارن، ۱۹۷۳ به نقل از: والتون و راژین، ۱۹۹۰)، ولی عمده هزینه سیاسی - اجتماعی آن عبارت است از گسترش و تشدید

کشمکش‌های خشونت‌بار و سیاسی داخلی (اسمیت، ۱۳۸۰؛ چیس دان و رایینسون، ۱۹۷۷؛ والتون و راژین، ۱۹۹۰؛ معدل، ۱۹۹۴).

در مجموع، می‌توان پیش‌بینی محوری تئوری‌های وابستگی/نظام جهانی را بدین گونه فرموله نمود که «وابستگی» در کشورهای پیرامونی منبع عمده بی‌ثباتی سیاسی بیشتر آنان است. هر قدر که وابستگی یک کشور بیشتر باشد باید در انتظار سطوح بالاتری از بی‌ثباتی سیاسی بود. یعنی این فرضیه که «وابستگی/پیرامونی شدن، اثری مستقیم بر کشمکش سیاسی خشونت‌بار دارد».

با وجود این، چون در اکثر قریب به اتفاق تحقیقات بین‌کشوری، اثر مستقیم وابستگی/پیرامونی شدن، بر خشونت و بی‌ثباتی سیاسی مشاهده نشد، به تدریج این فرض در درون این سنت نظری قوت گرفت که اثرات وابستگی/پیرامونی شدن بر روی خشونت و بی‌ثباتی سیاسی، غیرمستقیم و از مسیر عوامل درون‌کشوری معینی است که تحت شرایط وابستگی/پیرامونی شدن به وجود آمده یا تشدید و تقویت می‌شوند. بدین سان، پژوهشگران حامی این سنت نظری از حدود و ثغور این تئوری‌ها فراتر رفته و منابع داخلی خشونت و بی‌ثباتی سیاسی - که متعلق به سنت‌های نظری محرومیت نسبی و بسیج منابع بود - را نیز به عنوان متغیرهای میانجی یا سازوکار عمل وابستگی/پیرامونی شدن مد نظر خویش قرار دادند. از این رو، رویکرد جدید وابستگی/نظام جهانی که مبنای پژوهش‌های تجربی بین‌کشوری قرار گرفته است، پتانسیل بالای کشمکش سیاسی خشونت‌بار در کشورهای پیرامونی جهان سوم را براساس سازوکارهای داخلی که محصول فرآیند وابستگی و پیرامونی شدن این گونه کشورها است، توضیح می‌دهد (تیمبرلک و ویلیامز، ۱۹۸۴ و ۱۹۸۷؛ برادشاو، ۱۹۸۵؛ بوسول و دیکسون، ۱۹۹۰؛ معدل، ۱۹۹۴؛ کیک و همکاران، ۲۰۰۰).

چارچوب نظری و فرضیات

بر اساس دیدگاه محرومیت نسبی باید به منظور بررسی تطبیقی، به دنبال تشخیص ویژگی‌ها و زمینه‌های قابل اندازه‌گیری در جوامع بود که تولید ناکامی و نارضایتی کرده و آن را به کنش‌های جمعی و خشونت‌بار پیوند می‌دهد. مروری بر ادبیات تحقیق

نشان می‌دهد که این تئوری‌ها در سطح کلان دو سنخ از عوامل را که فرض کرده‌اند منجر به افزایش ناکامی و نارضایتی در میان مردم می‌شود، به عنوان علل بی‌ثباتی سیاسی مطرح نموده‌اند: اول، عواملی که نرخ یا سرعت تغییرات ساختاری را منعکس می‌سازند (محرومیت نسبی طولی یا در زمانی "diachronic") و دوم، برخی مشخصات و ویژگی‌های ساختاری ثابت در جوامع (محرومیت نسبی عرضی یا هم‌زمانی "synchronic").

بررسی دقیق مضمون این رویکرد نظری حاکی از آن است که محرومیت نسبی نوعاً به عنوان امری طولی تئوری‌پردازی شده‌است؛ بدین معنی که شرایط ساختاری و کلان اجتماعی به نحوی در طول زمان تغییر می‌یابند که شکاف بین انتظارات ارزشی و توانایی‌های ارزشی را در میان مردم یک جامعه تشدید می‌کند. این شکاف، ناکامی را به وجود آورده و ناکامی منجر به پرخاشگری می‌شود و تجمع یا انبوهش پرخاشگری‌ها نیز کنش‌های جمعی بی‌ثبات‌کننده را به وجود می‌آورد. در این راستا، یک گمانه‌آزمایی اصلی آن است که محرومیت نسبی طولی توسط کاهش شدید در استانداردهای زندگی در طول یک دوره زمانی معین به وجود می‌آید و می‌توان آن را تنها به وسیله کاهش سریع در نرخ‌های رشد اقتصادی سنجد (بوسول و دیکسون، ۱۹۹۰؛ بوخارت، ۲۰۰۲). در واقع، محرومیت‌های موجود در یک جامعه که عمدتاً محصول نابرابری عمودی (طبقاتی) و/یا نابرابری افقی (منطقه‌ای یا اقلیتی) است در هنگام کاهش قابل ملاحظه در رشد اقتصادی به شکل محسوس‌تری افزایش یافته و انگیزش لازم را برای خشونت جمعی فراهم می‌آورد (نافزیگر و آونین، ۲۰۰۲). با وجود این، به نظر نمی‌رسد که این عامل اقتصادی - که برخی آن را محرومیت نسبی اقتصادی نیز نامیده‌اند (مولر و وید، ۱۹۹۴: ۴۵) - برای پوشش مفهومی محرومیت نسبی طولی کافی باشد. چون دقت و تأمل در مفاد استدلالی این تئوری‌ها که به سنت دورکیمی وابسته‌اند، آشکارا نشان می‌دهد که عوامل اقتصادی مثل نرخ رشد اقتصادی را نمی‌توان از عوامل کلان اجتماعی مثل نرخ صنعتی شدن، شهرنشینی و ... در یک دوره زمانی جدا نمود. تکیه بر همین عوامل

اجتماعی در تبیین‌های جامعه‌شناسانه است که می‌تواند توضیح دهد چرا نرخ رشد اقتصادی بالا در کشورهای پیشرفته صنعتی منجر به بی‌ثباتی نمی‌شود، ولی در کشورهای در حال توسعه، بی‌ثباتی سیاسی به بار می‌آورد. بنابراین به نظر می‌رسد سازه «توسعه اقتصادی - اجتماعی» که در بردارنده این معرف‌های اجتماعی به همراه رشد اقتصادی است، برای پوشش مفهومی محرومیت نسبی طولی در سطح کلان ارجحیت تئوریک بیشتری داشته باشد.

از لحاظ جهانی، مدعای رویکرد محرومیت نسبی این است که «سطوح» بالای توسعه اقتصادی - اجتماعی با سطوح بالایی از ثبات سیاسی همراه است، ولی «نرخ» بالا یا سرعت زیاد و شتابان توسعه اقتصادی - اجتماعی، پیامدهای منفی برای ثبات سیاسی در پی دارد و خشونت و بی‌ثباتی سیاسی را تشدید می‌نماید. در واقع سطح توسعه اقتصادی بالا، وفوری را در جامعه به بار می‌آورد که منابع سنتی نارضایتی را به کلی تخفیف خواهد داد و بدین نحو پتانسیل کشمکش و خشونت سیاسی را کاهش می‌دهد (معدل، ۱۹۹۴)؛ در صورتی که توسعه شتابان، اختلال آفرین و بی‌ثبات کننده است. پس می‌توان این فرضیه را مضمون اصلی محرومیت نسبی طولی در سطح کلان قلمداد نمود که در میان کشورهای جهان، هر کشوری که واجد نرخ بالاتری از توسعه اقتصادی - اجتماعی در یک دوره زمانی معین باشد، بی‌ثباتی سیاسی‌اش نیز بیشتر است. این بدان دلیل است که توسعه اقتصادی - اجتماعی شتابان، خواسته‌ها و توقعاتی را به وجود می‌آورد که جامعه قادر به ارضایش نیست. در واقع تحت چنین شرایطی، سرعت رشد خواسته‌ها و توقعات جمعیت روزافزون شهرنشین بسیار بیشتر از منابع ارضاکنده این خواسته‌ها حرکت می‌نماید و بالتبع ناکامی‌های منجر به کنش‌های جمعی بی‌ثبات کننده نیز افزایش و گسترش می‌یابد. بدین سان کل این استدلال را می‌توان برای آزمون و تشخیص میزان برازش آن با داده‌های بین‌کشوری به یک تابع خطی تبدیل کرد که نمایانگر ارتباطی مثبت بین نرخ توسعه اقتصادی - اجتماعی و بی‌ثباتی سیاسی است.

مهم‌ترین سازه محرومیت نسبی عرضی در مطالعات بین‌کشوری «نابرابری اقتصادی» است؛ با این استدلال که افزایش نابرابری اقتصادی منجر به عمیق‌تر شدن شکاف بین

خواسته‌ها با داشته‌ها، یا احساس محرومیت می‌شود (معدل، ۱۹۹۴). به عبارت دیگر، دیدگاه نظری محرومیت در سطح کلان مدعی است که سطوح نابرابری اقتصادی از طریق تأثیرگذاری بر سطوح انسداد اجتماعی، منبعی ساختاری برای تولید فشار و ناکامی و بالتبع احساس محرومیت نسبی است. پس می‌توان پیش‌بینی اصلی و کلان‌پایه‌تئوری‌های محرومیت نسبی را عبارت از اثر مستقیم نابرابری اقتصادی بر نرخ‌های خشونت و بی‌ثباتی سیاسی دانست (الینا و مور، ۱۹۹۰). رویکرد محرومیت نسبی انتظار دارد که طبقات، اقشار و گروه‌هایی که در جامعه از وضع نامطلوب‌تری برخوردارند، ضمن مقایسه‌ی خویش با گروه‌های بهره‌مندتر، دچار ناکامی و نارضایتی شده و در نهایت دست به کنش‌های شورش‌ی و خشونت‌بار بزنند. بدین‌سان اگر قرار باشد محرومیت نسبی بخش عمده‌ای از واریانس خشونت و بی‌ثباتی سیاسی کشورها را تبیین نماید باید ارتباط قوی، مثبت و بی‌واسطه‌ای میان نابرابری و خشونت و بی‌ثباتی سیاسی وجود داشته باشد (لیچ‌باخ، ۱۹۸۹؛ وید، ۱۹۹۸؛ آگنیو، ۱۹۹۹؛ پرات و گودسی، ۲۰۰۳). در هر حال پیوند مستحکم و نامشروط نابرابری با خشونت و بی‌ثباتی سیاسی کاملاً در جهت مدعای نظریه‌پردازان اصلی محرومیت نسبی مثل دیویس (۱۹۶۲)، فایریندها (۱۹۶۶/۱۳۷۹) و گار (۱۳۷۹/۱۹۶۸ و ۱۳۷۶/۱۹۷۰) قرار دارد و به خوبی می‌تواند این دیدگاه را نمایندگی کند.

نظریه‌پردازان رویکرد بسیج منابع، در مقابل معتقدند که برخلاف مدعای نظریه‌های محرومیت، اعتراض سیاسی و کنش‌های جمعی بی‌ثبات‌کننده در هر کشوری لزوماً ارتباط نظام‌مندی با قشر تهیدست و یا کسانی که دچار محرومیت نسبی شده‌اند و همچنین تحولات ساختاری به‌خصوص تغییرات شتابان اقتصادی - اجتماعی ندارد. رویکرد بسیج منابع استدلال می‌کند که این متغیرهای اقتصادی - اجتماعی محرومیت‌زا، واجد اثری مستقیم و غیرمشروط بر خشونت و بی‌ثباتی سیاسی نیستند؛ بلکه تنها از طریق تعامل با متغیر سرکوب رژیم است که بر خشونت و بی‌ثباتی سیاسی تأثیر می‌گذارند. فرضیه اصلی منعکس‌کننده این نظریه آن است که توجیه منفعت‌جویانه یا

مزایای مورد انتظار برای انجام کنش‌های جمعی شورش‌ی تحت شرایط یک رژیم نیمه سرکوب‌گر، بالاتر است و تنها در سطوح میانی یا متوسط از سرکوب رژیم است که فرصت‌ها و منابع لازم فراهم می‌گردد تا ناراضیان بسیج شوند، ولی سرکوب پایین و همچنین سرکوب شدید از بسیج ناراضیان ممانعت به عمل می‌آورد. پس یک تابع سهمی به شکل U وارونه (یعنی به شکل \cap) می‌تواند این استدلال را بازنمایی کند.^۳

از حیث تبیینی نظریه‌های وابستگی/نظام جهانی با تأکید بر عوامل خارجی، سازوکار علی تولید و تشدید بی‌ثباتی سیاسی را یک گام به عقب برده‌اند و وابستگی/پیرامونی بودن را به عنوان علت‌العلل در سلسله علل منجر به بی‌ثباتی سیاسی مطرح نموده‌اند.

بر اساس استدلال‌های نظری فوق‌الذکر منطقاً می‌توان فرضیاتی را جهت واریسی تجربی در سطح بین‌کشوری به شرح ذیل استنتاج نمود. فرضیات اصلی نظریه محرومیت نسبی حاکی از تأثیر مستقیم و غیرمشرط متغیرهای کلان محرومیت‌زا بر بی‌ثباتی سیاسی است:

۱. نرخ توسعه اقتصادی - اجتماعی ارتباط مستقیم و مثبتی با بی‌ثباتی سیاسی دارد.
۲. سطح نابرابری اقتصادی ارتباط مستقیم و مثبتی با بی‌ثباتی سیاسی دارد.
- نظریه بسیج منابع ضمن تأکید بر ارتباط مستقیم و سهمی (به شکل \cap) میان سرکوب رژیم با بی‌ثباتی سیاسی، نرخ توسعه و سطح نابرابری را شرط لازم (و نه کافی) بی‌ثباتی سیاسی می‌داند و معتقد است که تنها تحت شرایط یک رژیم نیمه سرکوب‌گر است که این‌ها تبدیل به شرط کافی شده و اثر معناداری بر بی‌ثباتی سیاسی خواهند گذاشت:
۳. سرکوب رژیم ارتباط مستقیم و سهمی (به شکل \cap) با بی‌ثباتی سیاسی دارد.
۴. اثر مستقیم نرخ توسعه اقتصادی - اجتماعی بر بی‌ثباتی سیاسی به مراتب کمتر از اثر مشروط آن تحت شرایط یک رژیم نیمه سرکوب‌گر است. به عبارت دیگر تأثیر نرخ توسعه اقتصادی - اجتماعی بر بی‌ثباتی سیاسی، بر اساس سرکوب رژیم تفاوت می‌یابد.

۵. اثر مستقیم سطح نابرابری اقتصادی بر بی‌ثباتی سیاسی به مراتب کمتر از اثر مشروط آن تحت شرایط یک رژیم نیمه‌سرکوبگر است. به عبارت دیگر تأثیر نابرابری اقتصادی بر بی‌ثباتی سیاسی بر اساس سرکوب رژیم تفاوت می‌یابد.

نظریه وابستگی/نظام جهانی دیدگاه بدیل و سازه‌جدیدی را ارائه می‌کند. وابستگی هرچه بیشتر کشورهای کمتر توسعه‌یافته موجب تغییراتی در درون این کشورها می‌گردد که پتانسیل کشمکش و بی‌ثباتی سیاسی را تشدید می‌نماید. فرضیه اولیه این نظریه عبارت از اثر مستقیم وابستگی بر خشونت و بی‌ثباتی سیاسی بوده است که در اکثر قریب به اتفاق مطالعات بین‌کشوری - به جز لاندن و رایینسون (۱۹۸۹) - برای آن حمایت تجربی پیدا نشده است. با وجود این، چون مطالعات مزبور همگی از داده‌های مربوط به دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی استفاده نموده‌اند لازم است این ارتباط در دوره‌های زمانی دیگر نیز مورد واریسی قرار گیرد تا تشابه یا اختلاف الگوها مشخص شود. از سوی دیگر، شکل‌های اصلاح‌شده این نظریه‌ها عمدتاً بر تأثیر غیرمستقیم وابستگی بر خشونت و بی‌ثباتی سیاسی تأکید نموده‌اند. در پژوهش حاضر هر دو نوع ارتباط مستقیم و غیرمستقیم مد نظر قرار گرفت.

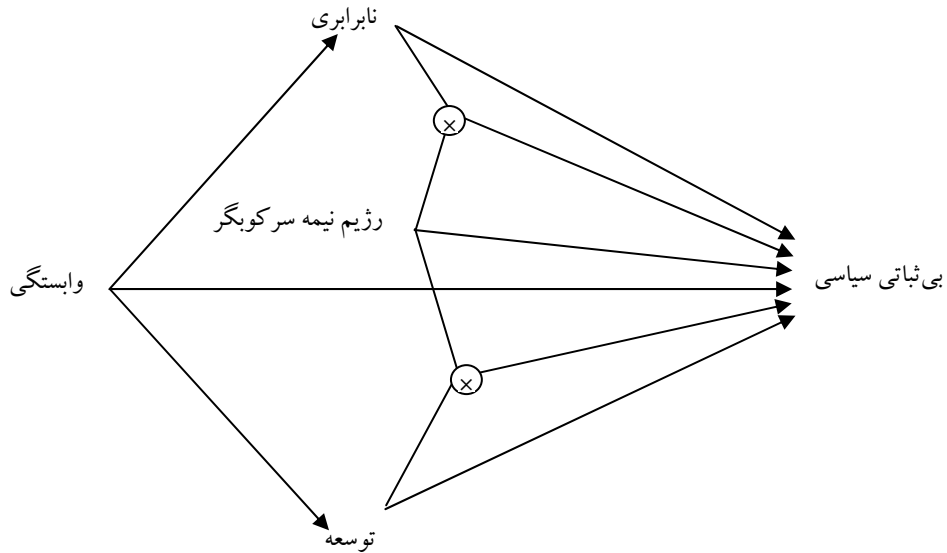
۶. وابستگی، بی‌ثباتی سیاسی را افزایش می‌دهد.

۷. وابستگی از طریق افزایش نابرابری اقتصادی موجب افزایش بی‌ثباتی سیاسی می‌گردد.

۸. وابستگی با گندتر کردن نرخ توسعه اقتصادی - اجتماعی موجب کاهش استانداردهای عمومی زندگی شده و از این طریق پتانسیل بی‌ثباتی سیاسی را بالا می‌برد. این فرضیات، چارچوب نظری تلفیقی تحقیق را تشکیل می‌دهند. در حقیقت شاکله چارچوب نظری تحقیق که دربردارنده پنج سازه نظری: بی‌ثباتی سیاسی؛ سرکوب رژیم؛ نرخ توسعه؛ نابرابری اقتصادی و وابستگی است، در ساختار روابطی که در فرضیات فوق‌الذکر منعکس شده استوار گردیده است.^۴ بدین سان الگوی ساختاری زیر که نمایشگر پیوند درونی این سازه‌ها و پیش‌بینی‌های متفاوت نظری یا فرضیات رقیب

نظریه‌های مذکور است به عنوان چارچوب نظری این تحقیق مدنظر قرار گرفت تا با مقابله آن با داده‌های بین‌کشوری تا حدودی بتوانیم قدرت و توان تبیینی آن را ارزیابی نماییم:

نمودار ۱. الگوی تبیینی یا چارچوب نظری تحقیق



داده‌ها و روش

پژوهش حاضر که از نوع تبیینی است در مقام آزمون مدعا یا مقابله فرضیات نظری با واقعیت‌هایی که این فرضیات بر آنها دلالت دارند از روش تطبیقی کمی (Quantitative Comparative Method) یا تحلیل بین‌کشوری (Cross-National Analysis) استفاده نموده است. تحقیق بین‌کشوری - که در واقع بازگشت به استراتژی تحلیلی است که اسلاف جامعه‌شناسی آن را مرجح می‌دانستند- فراهم آورنده روشی مفید و توانمند برای تولید، آزمون و بسط نظریه‌های جامعه‌شناسی است (کوهن، ۱۹۸۷؛ هرکنراس، ۲۰۰۲).

در پژوهش حاضر، واحد تحلیل «کشور»، سطح تحلیل «جهان»، و واحد مشاهده «کشور/سال» با طرح تحقیق «مقطعی» برای دوره زمانی بیست ساله ۱۹۸۰-۱۹۹۹ میلادی است. انتخاب این دوره زمانی بدین علت صورت گرفت که در مروری بر

ادبیات تحقیق روشن گردید که پژوهش‌های تجربی عمده‌ای در خصوص خشونت و بی‌ثباتی سیاسی برای این دوره زمانی وجود ندارد.

جمعیت تحقیق را کلیه کشورهای تشکیل دادند که واجد داده برای انجام مقایسه در دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بودند. طولانی بودن دوره زمانی مورد بررسی برای آشکار شدن تأثیر متغیرها (به ویژه متغیرهای مربوط به ویژگی‌های پهن دامنه جوامع مثل نابرابری، توسعه و...) و استنباط علی در سطح کلان اجتماعی توسط صاحب‌نظران این حوزه توصیه شده است (هیبس، ۱۹۷۳؛ جکمن، ۱۹۸۵؛ مولر، ۱۹۹۳ و ۱۹۸۸؛ بولن و جکمن، ۱۹۸۹؛ آلسینا و پروتی، ۱۹۹۶؛ کنتور، ۱۹۹۸؛ کامپوس و ناجنت، ۲۰۰۳؛ کنتور و بوسول، ۲۰۰۳). استدلال تلویحی در این خصوص این است که پژوهش‌های مربوط به آزمون مدعا در سطح ساختارها یا ویژگی‌های پهن دامنه جوامع باید زمان مورد مطالعه‌شان را به قدر کافی طولانی در نظر بگیرند تا قادر شوند تأثیر فرآیندهای بنیادین و ساختاری را که در کوتاه‌مدت چندان عوض نمی‌شوند مورد پوشش و مشاهده قرار دهند.

در این تحقیق استراتژی تمام‌شماری (عدم نمونه‌گیری) مدنظر قرار گرفت؛ با علم به این موضوع که محدودیت‌های عملی در وجود و دستیابی به داده‌های مناسب برای کلیه متغیرها در برخی از جوامع، خواه‌ناخواه تعداد کشورهای تحت مطالعه را تقلیل خواهد داد. در مجموع، به دلیل فقدان داده‌های لازم برای برخی کشورها، برای دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی و همچنین حذف کشورهایی که از لحاظ سرزمینی در این دوره زمانی تغییر یافته‌اند (مثل کشور اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای استقلال یافته و ادغام شده)، تعداد نمونه تحقیق به ۱۴۷ کشور (از مجموع حدود ۲۰۰ کشور) محدود گردید.

تصریح مفاهیم و سنجش متغیرها

الف) بی‌ثباتی سیاسی

بی‌ثباتی سیاسی ابتدا به عنوان وضعیت یا حالتی منبعث از تکرار وقایع و حوادثی خاص که تداوم و پایداری یک نظام سیاسی / حکومت را مورد چالش و تهدید قرار می‌دهد تعریف مفهومی گردید. سپس این مفهوم به دو بُعد «اعتراض جمعی» و «جنگ داخلی» تجزیه شد. اعتراض جمعی عبارت است از هرگونه کنش جمعی غیر مستمر و ستیزه‌آمیز که در نظم عمومی اختلال ایجاد می‌کند (تیلی، ۱۹۷۸ / ۱۳۸۵). اعتصابات عمومی، تظاهرات ضدحکومتی و شورش‌ها را می‌توان مصادیق یا معرف‌های اصلی آن محسوب نمود (زیمرن، ۱۹۸۹). بُعد دوم بی‌ثباتی سیاسی که شامل وقایعی همچون تروهای سیاسی، جنگ‌های پارتیزانی و انقلابات است «جنگ داخلی» نام گرفت؛ چون به وقایعی اشاره دارد که عمدتاً مستلزم به کارگیری خشونت سازمان‌یافته توسط گروه‌های مخالف حکومت است.

تمایز اصلی میان این دو بُعد از لحاظ نظری این است که در بُعد اعتراض جمعی، کمتر طرح براندازی حکومت مد نظر است و کنشگران جمعی صرفاً به وضع موجود معترض هستند، در صورتی که در بُعد جنگ داخلی کنشگران عموماً طرح حکومت‌های جایگزین را در سر می‌پروراندند. از حیث خشونت نیز این دو بُعد کاملاً از یکدیگر تمایز می‌یابند. براساس معیار «خشونت» می‌توان بُعد اعتراض جمعی را بُعد حداقلی و بُعد جنگ داخلی را بُعد حداکثری بی‌ثباتی سیاسی محسوب نمود.

بدین‌سان در تحقیق حاضر این شش واقعه به‌عنوان تعریف عملیاتی یا معرف‌های سازه بی‌ثباتی سیاسی - در دو بُعد متمایز - مدنظر قرار گرفت. البته چون از داده‌های بانکس (۲۰۰۵) برای این معرف‌ها استفاده شده، تعریف آنها نیز از همین منبع اخذ گردیده است؛ گرچه در منابع دیگر نیز دقیقاً همین تعاریف آمده است (برای نمونه بنگرید به: تایلور و جودایس، جلد دوم، ۱۹۸۳؛ زیمرن، ۱۹۸۹؛ معدل، ۱۹۹۴؛ آنت، ۲۰۰۱؛ چاوت، ۲۰۰۲)؛ ضمن آن که خود بانکس (۲۰۰۵) نیز تصریح نموده است که این تعاریف را از رومل (۱۹۷۲)^۶ برگرفته است:

۱. ترور (assassination): هرگونه قتل یا سوءقصد به جان یک مقام عالی‌رتبه سیاسی یا یک سیاستمدار که با انگیزه سیاسی صورت گرفته باشد.
 ۲. اعتصابات عمومی (general strikes): اعتصاب هزارنفری و بالاتر کارکنان بخش صنعت و خدمات که با بیش از یک کارفرما درگیر باشند و هدف آن اعتراض به صاحبان اقتدار سیاسی یا تصمیمات و خط‌مشی‌های حکومتی است.
 ۳. جنگ پارتیزانی (guerrilla warfare): هرگونه فعالیت نظامی یا عملیات مسلحانه، خرابکاری، یا بمب‌گذاری که توسط گروه‌های مستقلی از مردم یا نیروهای نامنظم به منظور سرنگونی رژیم حاضر صورت پذیرد.
 ۴. شورش (riot): هرگونه تظاهرات خشونت‌بار یا برخورد و درگیری‌های جمعی میان بیش از یکصد نفر که دربردارنده استفاده فیزیکی از زور باشد.
 ۵. انقلاب (revolution): هرگونه تغییر عمده غیرقانونی و زورمندانه در رأس هرم نخبگان حکومتی، هرگونه تلاش جمعی برای چنین تغییراتی، یا هرگونه جنبش و شورش مسلحانه موفق و ناموفق که به منظور استقلال از حکومت مرکزی صورت پذیرفته باشد.
 ۶. تظاهرات ضدحکومتی (anti-government demonstration): هرگونه تجمع عمومی مسالمت‌آمیز حداقل یکصد نفر، که هدف اولیه آن نمایش یا ابراز مخالفت با سیاست‌های حکومتی یا مقامات مسئول باشد، به استثنای تظاهراتی که به‌طور مشخص هدف و ماهیت متمایز ضداجنبی دارند.
- کلیه داده‌های مربوط به شش معرف فوق‌الذکر از «آرشیو داده‌های سری زمانی بین‌کشوری» (cross-national time-series data archive) استخراج شده است.
- به دلیل آن که اصطلاح بی‌ثباتی سیاسی به وقایع ناهمگون و متنوعی با شدت و ضعف متفاوت دلالت دارد، ساخت شاخصی ساده براساس جمع این وقایع نمی‌تواند به این تفاوت‌ها و تنوعات پوشش مفهومی دهد. از نظر الگوسازی، ضروری است که شاخصی از بی‌ثباتی سیاسی فراهم گردد که بدون حذف و از دست دادن

اطلاعات، به کلیه جنبه‌های مذکور پوشش مفهومی دهد و وزن هر یک از معرف‌ها را نیز در این شاخص ملحوظ دارد. تکنیک آماری که چنین شاخصی را به دست می‌دهد تحلیل عاملی است که بی‌ثباتی سیاسی را به صورت تابعی وزنی یا ترکیبی خطی از معرف‌های مذکور تبدیل می‌کند. همان‌طور که در بالا آمد ساختار داده‌های پیش‌بینی شده برای سازه بی‌ثباتی سیاسی عبارت است از توزیع شش معرف مذکور در دو بُعد اعتراض جمعی و جنگ داخلی. پس بی‌ثباتی سیاسی سازه‌ای، مرتبه دوم از ترکیب دو سازه اعتراض جمعی و جنگ داخلی است. به عبارت دیگر بی‌ثباتی سیاسی سازه‌ای مکنون برای توضیح کواریانس میان دو بُعد تعیین شده بی‌ثباتی سیاسی (اعتراض جمعی و جنگ داخلی) تلقی گردیده که هر یک از این ابعاد نیز به صورت سازه‌ای مکنون با سه معرف مشاهده‌ای (اعتصابات عمومی، تظاهرات ضدحکومتی، شورش برای بُعد اعتراض جمعی و ترورهای سیاسی، جنگ‌های پارتیزانی، انقلابات برای بُعد جنگ داخلی) تعریف شده است.

به دلیل ساخت سازه مرتبه دوم از بی‌ثباتی سیاسی، از شیوه چرخش متمایل اُبلیمین مستقیم (direct oblimin) در تحلیل عاملی استفاده شد تا ابعاد به دست آمده، متعامد یا مستقل از یکدیگر نباشند. همبستگی این دو عامل (یعنی دو بُعد اعتراض جمعی و جنگ داخلی) معادل $0/24$ به دست آمد که در سطح اطمینان آماری $P=0/003$ معنادار بود. عامل‌های مرتبه دوم کلاً از همبستگی‌های بین عامل‌های مرتبه اول مشتق می‌شوند؛ از این رو عامل مرتبه دوم اساساً در عوامل مرتبه اول بار می‌شود (کلاین، ۱۳۸۰: ۱۰۳). لذا برای آماده‌سازی سازه مرتبه دوم بی‌ثباتی سیاسی از نمره‌های عاملی به شرح زیر استفاده گردید: ابتدا نمره‌های خام کلیه معرف‌های بی‌ثباتی سیاسی به نمره‌های استاندارد تبدیل شدند. سپس، بر اساس همان تحلیل عاملی قبلی (روش متمایل اُبلیمین مستقیم) نمره‌های استاندارد نیز به نمره‌های عاملی تبدیل گردیدند. در گام آخر، یک تحلیل عاملی جدید به شیوه متعامد برای دو عامل مذکور انجام گرفت که نمره عاملی حاصل از آن، نمره بی‌ثباتی سیاسی را برای هر یک از واحدهای تحلیل (کشورها) به دست داد.

ب) نابرابری اقتصادی

در اکثر قریب به اتفاق تحقیقات تطبیقی کمی یا تحلیل بین‌کشوری، نابرابری اقتصادی با شاخص ضریب جینی مورد سنجش قرار گرفته است. برخی از پژوهشگران حوزه بین‌کشوری ضمن انتقاد به شاخص ضریب جینی برای سنجش نابرابری اقتصادی از شاخص نسبت درآمد ۲۰ درصد بالا به ۲۰ درصد به پایین جمعیت یک جامعه استفاده نموده‌اند (برای مروری نظری و روشی به سنجش‌های نابرابری اقتصادی مراجعه نمایید به: داینیگر و اسکوئیر، ۱۹۹۷؛ فایرباخ، ۱۹۹۹؛ موران، ۲۰۰۳).

چون تصویر ارائه شده توسط تنها یک شاخص از نابرابری ممکن است ناقص باشد در پژوهش حاضر از هر دو شاخص اصلی سنجش نابرابری اقتصادی در تحقیقات بین‌کشوری، یعنی ضریب جینی و نسبت پنجمک بالایی به پنجمک پایینی استفاده شد. به منظور پیشینه نمودن تعداد نمونه تحقیق، داده‌های مربوط به این دو شاخص از منابع مختلفی گردآوری شد. ابتدا از مجموعه داده‌های نابرابری اقتصادی داینیگر و اسکوئیر (۱۹۹۶: ۵۶-۹۱) استفاده شد که با کیفیت‌ترین داده‌های بین‌کشوری را برای انواع شاخص‌های نابرابری جمع‌آوری نموده‌اند؛ تا جایی که کلیه مجموعه داده‌های بعدی، بسط داده شده آن محسوب می‌شوند. در مرحله بعد به داده‌های نابرابری اقتصادی در سازمان ملل (۲۰۰۵) و بانک جهانی (۲۰۰۵) مراجعه گردید تا در صورت وجود داده برای برخی کشورها، تعداد مفقوده‌ها کمینه گردد. در آخر با مفقوده‌های باقی‌مانده به دو صورت برخورد گردید: اول استفاده از روش درونیابی خطی (linear interpolation) در SPSS و دوم روش دستی جایگزینی میانگین منطقه‌ای. چون هر دو روش به نتیجه یکسانی رسید (مقدار ضریب همبستگی این دو شاخص نابرابری در هر سه حالت یعنی با وجود مفقوده‌ها و بدون وجود مفقوده‌ها با شیوه درونیابی خطی و میانگین منطقه‌ای تفاوت چندانی نمود) در نهایت روش «جایگزینی میانگین منطقه‌ای» اعمال گردید. بر این اساس ابتدا کلیه کشورها بر اساس طبقه‌بندی سازمان ملل و بانک جهانی در هشت منطقه جغرافیایی تقسیم شدند که عبارت بود از: اروپا و آمریکای

شمالی؛ آمریکای لاتین؛ آسیای مرکزی؛ شرق آسیا؛ خاورمیانه؛ جنوب آسیا؛ شمال آفریقا؛ و صحرای آفریقا. سپس برای هر یک از کشورها که فاقد داده بودند نمره میانگین منطقه جغرافیایی شان جایگزین گردید. برای آماده‌سازی شاخص نابرابری اقتصادی نیز از نمره عاملی پس از استاندارد نمودن نمره‌های هر دو شاخص مذکور استفاده گردید.

ج) نرخ توسعه اقتصادی - اجتماعی

اگر توسعه اقتصادی - اجتماعی را عبارت از به کارگیری علوم و فنون جدید برای ایجاد تحولات نهادی در جهت افزایش توانایی مداوم تولید و بالتبع مصرف کالاهای صنعتی بدانیم (گریفین، ۱۳۷۵؛ لفت‌ویچ، ۱۳۷۸؛ ساندرز، ۱۳۸۰) در مطالعات بین‌کشوری این مفهوم به راه‌های گوناگونی مورد سنجش قرار گرفته است. معهدا سرانه تولید ناخالص داخلی (GDP per capita) - که نمایانگر ارزش کالاها و خدمات تولید و عرضه شده در داخل یک کشور نسبت به کل جمعیت آن کشور است - هنوز هم متداول‌ترین معرّف تجربی برای توسعه و رشد اقتصادی است (کیم و همکاران، ۲۰۰۲). از سوی دیگر اگر صنعتی شدن را واجد قرب مفهومی بیشتری برای توسعه اقتصادی - اجتماعی در نظر بگیریم محققان بین‌کشوری متغیر سرانه مصرف انرژی را نماگر مناسب‌تری (در مقایسه با سرانه تولید ناخالص داخلی) برای صنعتی شدن محسوب نموده‌اند (کرنشاو، ۱۹۹۲؛ نیلسون و آلدرسون، ۱۹۹۵؛ رافالوویچ، ۱۹۹۹).

از آنجا که در فرآیند توسعه به دلیل مهاجرت روستائیان به شهرها، جمعیت شهرها بسیار افزایش می‌یابد، برخی پژوهشگران حوزه تطبیقی - به ویژه آنان که ذیل برنامه پژوهشی محرومیت نسبی دست به مطالعه خشونت و بی‌ثباتی سیاسی زده‌اند - متغیر شهرنشینی (نسبت جمعیت ساکن در شهرهای بزرگ) را معرّف مناسبی برای توسعه اقتصادی - اجتماعی محسوب نموده‌اند (هانتینگتون، ۱۳۷۰؛ فایراندیها، ۱۹۶۶/۱۳۷۹؛ سیندن، ۱۹۷۹؛ والتون و راژین، ۱۹۹۰؛ ساندرز، ۱۳۸۰). حتی برخی جامعه‌شناسان، متغیر شهرنشینی (نسبت جمعیت ساکن در شهرهای بیش از ۲۵ هزار نفر) را به عنوان معرّف تجربی نرخ صنعتی شدن به کار برده‌اند (بنگرید به: بارو و مکلیری، ۲۰۰۳).

در این مطالعه به منظور افزایش اعتبار سنجۀ توسعه اقتصادی - اجتماعی هر سه معرّف سرانه GDP، سرانه مصرف انرژی و شهرنشینی مدنظر قرار گرفت، البته نه به شکل میزان (سطح) بلکه به صورت نرخ‌های رشد سالیانه. داده‌ها از فایل‌های بانک جهانی (۲۰۰۵) استخراج شدند و سپس به صورت میانگین نرخ رشد سالیانه برای هر کشور در طول مقطع مورد بررسی تبدیل گردیدند. تعداد معدود مفقوده‌ها نیز توسط نمره میانگین منطقه‌ای جایگزین شد. چون این سه متغیر، نمره‌های تغییر و رشد را نشان می‌دهند نیازی به استاندارد شدن ندارند و صرفاً تبدیل به یک نمره‌عاملی برای هر کشور شدند.

د) سرکوب رژیم

سرکوب به طور کلی عبارت است از ممانعت بیرونی در برابر فرد یا افرادی که تهدید به طغیان و مخالفت می‌کنند (گولد و کولب، ۱۳۷۶: ۵۰۶). گفتنی است که سرکوب رژیم یا سرکوب ساختاری به لحاظ تحلیلی و تجربی متمایز از سرکوب حکومت یا سرکوب رفتاری / ابزاری است. تفکیک سرکوب رژیم از سرکوب حکومت بر تمایز تحلیلی میان «رژیم سیاسی» و «حکومت» ابتناء دارد. حکومت به عنوان واقعیتی انضمامی متشکل از اشخاص صاحب منصب سیاسی به همراه دستگاه‌های اداری تمثیت امور است که تصمیم‌گیرندگان اصلی سیاست‌ها در درون جامعه‌اند. در صورتی که رژیم سیاسی به عنوان واقعیتی انتزاعی که قائم بر قواعد حقوقی است، شیوه سازماندهی روابط بین حاکمان و کسانی که تحت حکومت آنانند را تعیین و چگونگی سازماندهی جامعه سیاسی و تنسيق اعمال قدرت را مشخص می‌کند. قوانین اساسی، رژیم کشورها را بیان و مشخص می‌نمایند (بیرو، ۱۳۶۷: ۲۷۸).

از حیث سیاسی، سرکوب رژیم اشاره به این معنا دارد که تا چه حد یک حکومت تأمین‌کننده (۱) حقوق مدنی است تا گروه‌ها بتوانند سازمان یابند و خواسته‌هایشان را به طور علنی ابراز نمایند و (۲) حقوق سیاسی است تا گروه‌ها قادر باشند در فرآیندهای مبنی بر این که چه کسی حکومت کند و چه قوانینی تدوین گردد به طور مؤثری

مشارکت نمایند. بر این اساس مثل سایر پژوهشگران حوزه مطالعه خشونت و بی‌ثباتی سیاسی (مولر، ۱۹۸۵؛ وید، ۱۹۸۶، ۱۹۸۷؛ مولر و سلیگسن، ۱۹۸۷؛ بوسول و دیکسون، ۱۹۹۰؛ والتون و راژین، ۱۹۹۰؛ معدل، ۱۹۹۴؛ مولر و وید، ۱۹۹۴؛ براون و بوسول، ۱۹۹۷؛ دیویس، ۲۰۰۲) برای سنجش متغیر «سرکوب رژیم» از شاخص گاستیل (gastil index) استفاده گردید. آزمون‌های پایایی (reliability) نشان داده است که این شاخص، همبستگی بسیار بالایی با سایر سنج‌های مفهوماً مشابه داشته است (بولن، ۱۹۸۶؛ بانکس، ۱۹۸۶؛ کوپچ و راینیک، ۱۹۹۱ به نقل از: مولر و سلیگسن، ۱۹۹۴).

شاخص گاستیل متشکل از دو مؤلفه «حقوق سیاسی» و «حقوق و آزادی‌های مدنی» با تعریف‌های عملیاتی زیر است (تایلور و جودایس، ۱۹۸۳: ۶۵-۶۰):

حقوق سیاسی (political rights): مجموعه قوانین کشوری که فرایند چگونگی کسب قدرت و تصرف حکومت را تعیین می‌کند. بر این اساس نظام سیاسی کشورها در هفت مقوله‌ی ترتیبی از نمره ۱ (بالاترین درجه حقوق شهروندان) تا ۷ (پایین‌ترین درجه حقوق شهروندان) کدگذاری شده‌اند:

۱. نظام‌های سیاسی که در آن اکثریت عظیمی از افراد یا خانوارها، هم حق و هم فرصت مشارکت در فرآیند انتخابات را دارند. احزاب سیاسی به منظور رقابت منصفانه برای کسب قدرت سیاسی و مناصب عالی اداری احتمالاً آزادانه شکل گرفته‌اند.
۲. نظام‌های سیاسی با فرآیند آزاد که این فرآیند همواره به خوبی کار نمی‌کند؛ شاید به دلیل فقر گسترده، ساختار اجتماعی فئودالی، خشونت یا سایر محدودیت‌هایی که برای مشارکت آزاد وجود دارد. همچون کشورهایی که کد ۱ گرفته‌اند، یک رهبر یا حزب حاکم را می‌توان از طریق رأی برکنار نمود.
۳. نظام‌های سیاسی که در آنها این امکان وجود دارد که مردم رهبران یا نمایندگان سیاسی را انتخاب نمایند، ولی همانند کودتا در نتایج انتخابات، مداخله‌های بسیار زیادی صورت می‌پذیرد و غالباً رویه‌های غیردموکراتیک اتفاق می‌افتد.

۴. نظام‌های سیاسی که در آنها به موجب قوانین رسمی کشوری، انتخابات کاملاً دموکراتیک وجود ندارد یا سهم ناچیزی در چگونگی توزیع قدرت دارد.
 ۵. نظام‌های سیاسی که در آنها انتخابات یا به‌شدت کنترل شده و محدود است یا نتایج انتخابات از اهمیت خاصی برخوردار نیست.
 ۶. نظام‌های سیاسی که فاقد انتخابات هستند یا انتخاباتی دارند که تنها یک فهرست از کاندیداها در آن به چشم می‌خورد. انتخابات در این کشورها عمدتاً وسیله‌ای برای نمایش حمایت از نظام سیاسی حاکم است. معه‌ذا تا حدودی توزیع قدرت سیاسی وجود دارد.
 ۷. نظام‌های سیاسی که استبدادی و بدون مشروعیت هستند.
- حقوق مدنی (civil rights): حقوق مدنی عبارت است از مجموعه حقوقی که فرد در مقابل دولت (state) دارد. مهم‌ترین این حقوق عبارت است از آزادی مطبوعات و سایر رسانه‌های جمعی و استقلال قضایی (قوة قضائیه). کشورها در هفت مقوله‌ی ترتیبی از نمره ۱ (بیشترین میزان حقوق مدنی) تا ۷ (کم‌ترین میزان حقوق مدنی) کدگذاری شده‌اند:
۱. نظام‌های سیاسی که در آنها حاکمیت قانون تثبیت شده است. آزادی بیان وجود داشته و خود را در تنوع اخبار رسانه‌ای نشان می‌دهد.
 ۲. نظام‌های سیاسی که می‌خواهند به سطح فوق‌الذکر از حقوق مدنی برسند ولی به دلیل خشونت، جهل و بی‌سوادی، یا نداشتن رسانه‌هایی با پوشش عام برای سرتاسر کشور یا به علت داشتن قوانین محدود کننده‌ای که به نظر می‌رسد مازاد بر حفظ نظم است قادر به کسب آن نیستند.
 ۳. نظام‌های سیاسی که ظواهر حقوق مدنی را دارند، ولی حکومت‌ها می‌توانند به خوبی با رأی دادگاه‌ها مخالفت کنند؛ هر چند با این کار ممکن است مورد تهدید قرار بگیرند یا دچار بن‌بست سیاسی گردند و به همین خاطر بر قوانین حکومت نظامی، زندانی نمودن مخالفان و توقیف مطبوعات اتکاء نمایند.

۴. نظام‌های سیاسی که در آنها گرچه قلمروهای وسیعی از آزادی وجود دارد ولی قلمروهای گسترده‌ای از کارهای غیر قانونی نیز به چشم می‌خورد. دولت‌های برآمده از انقلاب‌ها و دولت‌هایی که متولی گذار از جامعه سنتی هستند به سادگی در این مقوله جای می‌گیرند.

۵. نظام‌های سیاسی که در آنها حقوق مدنی غالباً زیر پا گذاشته می‌شود، ولی قانونی برای این زیر پا گذاشتن وجود ندارد. رسانه‌ها اغلب ضعیف هستند و توسط حکومت کنترل و سانسور می‌شوند.

۶. نظام‌های سیاسی که در آنها هیچ حقوق مدنی یافت نمی‌شود که بر حقوق دولت اولویت داشته باشد. با وجود این، ابراز و بیان انتقاد در شیوه‌های محدودی اجازه داده می‌شود.

۷. نظام‌های سیاسی که در آنها هیچ انتقادی شنیده نمی‌شود مگر هنگامی که محکوم شدن آن را توسط دولت می‌شنویم. شهروندان فاقد هرگونه حقوقی در برابر دولت هستند.

در مجموع، متغیر سرکوب رژیم بر اساس میانگین سالیانه دو شاخص حقوق مدنی و سیاسی برای کلیه کشورها در دوره مورد بررسی به دست آمد. داده‌های مربوط به مقیاس گاستیل توسط خانه آزادی (Freedom House) منتشر می‌شود که ما نیز از این فایل (۲۰۰۴) استفاده نمودیم. برای آزمون فرضیه ارتباط سهمی میان سرکوب رژیم و بی‌ثباتی سیاسی، باید مجذور این متغیر نیز در نظر گرفته شود، ولی برای اجتناب از مشکل بالقوه همخطی چندگانه (multicollinearity) هنگامی که یک متغیر مستقل به همراه مجذورش همزمان وارد الگو شود، این متغیر به متغیری گسسته با سه مقوله ترتیبی «رژیم سرکوبگر - رژیم نیمه سرکوبگر - رژیم غیر سرکوبگر» تبدیل و سپس مقوله میانی آن به عنوان متغیر تصنعی «رژیم نیمه سرکوبگر» مدنظر قرار گرفت.

ه) وابستگی

وابستگی وضعیتی است که در آن اقتصادهای یک گروه از کشورها به واسطه گسترش و توسعه اقتصاد گروهی دیگر مشروط می‌شوند. این وضعیت مشروط کننده که

محدودیت‌ها و امکانات عمل و رفتار کشورها را تعیین می‌کند بر تقسیم بین‌المللی کار در اقتصاد جهانی استوار است که روابطی نابرابر و نامتقارن را منعکس می‌سازد (دوس سانتوس، ۱۳۵۸: ۶۲).

در تحقیقات تجربی ذیل رویکرد وابستگی/نظام جهانی می‌توان سه سنت وسیع یا مکتب را از یکدیگر متمایز نمود: اول، مکتب گالتونگ (۱۹۷۹) است که بر الگوی تجارت میان کشورها تأکید دارد. دوم، سنتی است که با آثار والرشتاین (۱۹۷۴) و رایبسون (۱۹۷۶) مرتبط است که تأکید اصلی را روی قدرت دولت در رابطه با وابستگی به بازار جهانی می‌گذارد و سوم، مکتب نفوذ سرمایه‌های خارجی است که توسط بورنشاير و چیس دان (۱۹۸۵) ارائه و تشریح شده است. تأکید سنت اول بر متغیرهایی همچون ساختار تجارت خارجی (یک کشور چه مقدار مواد خام صادر و چه میزان کالای صنعتی وارد می‌نماید) و تمرکز در شرکای صادراتی است. در رویکرد دوم تأکید بر «نقش قدرت دولت» در دفاع و حمایت از جامعه در برابر تأثیرات منفی ناشی از نابرابری جایگاهی در درون نظام جهانی است. تأکید مکتب سوم بر نقش وابستگی کشورهای در حال توسعه به سرمایه‌گذاری‌های خارجی به‌ویژه شرکت‌های چندملیتی است (آلدرسون و نیلسون، ۱۹۹۹).

در مطالعه حاضر وابستگی بر اساس دو مؤلفه مورد سنجش قرار گرفت: وابستگی تجاری و وابستگی سرمایه‌گذاری. وابستگی تجاری یا وابستگی به بازار تجارت به وسیله نسبت تجارت خارجی (واردات + صادرات) به GDP یک کشور عملیاتی شد. این شاخص چگونگی قرار گرفتن اقتصاد یک کشور را در معرض اقتصاد بین‌المللی می‌سنجد و نشان می‌دهد که یک کشور تا چه حد بر روی اقتصاد جهانی، باز و در آن ادغام شده است (وانروس، ۱۹۹۶؛ گسینجر و گلدیش، ۱۹۹۹؛ کنتور و بوسول، ۲۰۰۳). داده‌های مربوط به واردات، صادرات و GDP کشورها از فایل‌های بانک جهانی (۲۰۰۵) استخراج و متغیر «وابستگی تجاری» از فرمول $\{GDP / (واردات + صادرات)\}$ به دست آمد.

برای مؤلفه «وابستگی سرمایه‌گذاری» از دو شاخص وابستگی به سرمایه‌گذاری خارجی بانک جهانی استفاده شد. این دو شاخص که یکی مربوط به کل (مجموع) سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی و دیگری مربوط به سرمایه‌گذاری جاری خارجی است، به همراه هم می‌توانند میزانی را که یک کشور به سرمایه‌گذاری خارجی وابسته است، پوشش مفهومی دهند (وان روسم، ۱۹۹۶). تعریف شاخص اول با عنوان «نسبت سرمایه‌گذاری ناخالص مستقیم خارجی به GDP» عبارت است از حاصل جمع مقادیر مطلق ورودی‌ها و خروجی‌های سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی برحسب آنچه که در حساب مالی تراز پرداخت‌های هر کشور ثبت شده است. این شاخص مشتمل بر ارزش خالص سرمایه، سرمایه‌گذاری مجدد درآمدها، دیگر سرمایه‌های درازمدت، و سرمایه‌های کوتاه مدت است (بانک جهانی، ۲۰۰۵). این سنج در بسیاری از تحقیقات مربوط به وابستگی سرمایه‌گذاری مورد استفاده قرار گرفته است (برای نمونه بنگرید به: فایرباخ، ۱۹۹۶؛ دیکسون و بوسول، ۱۹۹۶؛ کنتور، ۱۹۹۸؛ کنتور و بوسول، ۲۰۰۳). تعریف شاخص دوم با عنوان «نسبت ورود خالص سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی به GDP» عبارت است از ورود خالص سرمایه‌های خارجی به منظور کسب سود مدیریت پایدار (ده درصد یا بیشتر از کل مجموع حق رأی voting stock) در مؤسسه اقتصادی که به غیر از نظام اقتصادی سرمایه‌گذار فعالیت می‌کند (بانک جهانی، ۲۰۰۵). این دو شاخص نشان‌دهنده میزانی است که سرمایه خارجی، اقتصاد کشور میزبان را تحت تسلط خود درآورده است (وان روسم، ۱۹۹۶؛ کنتور و بوسول، ۲۰۰۳).

داده‌های مربوط به هر دو شاخص مذکور از فایل‌های بانک جهانی (world Bank) (۲۰۰۵) اخذ شد. ولی قبل از تبدیل این سه معرف به سازه وابستگی لازم بود تعدیلی صورت پذیرد. طبق استدلال‌های تئوری‌های وابستگی و نظام جهانی، «وابستگی» یعنی نقش پیرامونی در نظام جهانی (وان روسم، ۱۹۹۶). لذا، مسئله وابستگی برای کشورهایی که در نظام جهانی موقعیت مرکز را دارند، صدق نمی‌کند و نباید آنها را به همراه کشورهای پیرامون و نیمه‌پیرامون در یک الگوی تحلیلی وارد نمود. همین مسئله باعث گردیده است که بسیاری از مطالعات مربوط به تأثیرات وابستگی از

نمونه‌های کوچک و محدود به کشورهای پیرامونی استفاده نمایند (لندن و ویلیامز، ۱۹۸۸؛ لندن و رایبسون، ۱۹۸۹؛ فایرباخ، ۱۹۹۶؛ دیکسون و بوسول، ۱۹۹۶؛ کنتور، ۱۹۹۸؛ کنتور و بوسول، ۲۰۰۳). با وجود این، حذف کشورهای مرکز از الگوی تحلیلی، ضمن کاهش حجم نمونه، واریانس سایر متغیرها و بالتبع مقایسه‌پذیری نتایج را کاهش می‌دهد. راه حل دوم برای برخورد با این مشکل توسط آلدرسون و نیلسون (۱۹۹۹) و کنتور (۲۰۰۱) ارائه شده و آن عبارت است از ساخت متغیرهای مصنوعی برای جایگاه ساختاری در نظام جهانی (مرکز - پیرامون - نیمه‌پیرامون) و ضرب آنها در معرف‌های وابستگی. در این مطالعه چون معرف‌های مذکور فقط برای کشورهای مرکز صدق نمی‌کند، ابتدا متغیر مصنوعی برای کشورهای غیرمرکز (اعم از پیرامون و غیرپیرامون) ساخته شد. سپس این بردار در معرف‌های سه‌گانه وابستگی ضرب شد تا کشورهای مرکز با دریافت نمره صفر، فاقد وابستگی محسوب شوند. برای آماده‌سازی نهایی سازه وابستگی نیز نمره‌های خام این معرف‌ها به نمره‌های استاندارد تبدیل و سپس بر اساس تحلیل عاملی به یک نمره عاملی برای هر کشور تبدیل گردید.

یافته‌ها

به منظور حذف نمره‌های منفی در سازه‌های تحقیق و سهولت بیشتر در تفسیر نتایج و همچنین افزایش مقایسه‌پذیری آنها، نمرات هر سازه بر اساس فرمولی (رجوع نمایید به: دواس، ۱۳۷۶: ۲۶۷) به دامنه‌ای بین صفر (کمترین میزان) تا ۲۰ (بیشترین میزان) تبدیل گردیده‌اند.

الف) همبستگی متغیرها

همبستگی دو متغیره کلیه سازه‌ها به همراه آماره‌های توصیفی آنان در جدول زیر منعکس شده است.

جدول ۱. ضرایب همبستگی پیرسون و آماره‌های اصلی سازه‌های تحقیق: ۱۵۰ کشور در مقطع زمانی ۱۹۸۰-۹۹

سازه‌ها	(۱)	(۲)	(۳)	(۴)	(۵)
(۱) نابرابری	۱				
(۲) نرخ توسعه	۰/۰۲	۱			
(۳) سرکوب رژیم	۰/۱۶۳*	۰/۳۱۷**	۱		
(۴) وابستگی	۰/۲۵۹**	۰/۱۷۹*	۰/۰۷	۱	
(۵) بی‌ثباتی سیاسی	۰/۰۸۵	۰/۰۵۲	۰/۰۴۸	-۰/۲۹۲**	۱
میانگین	۷/۱۸	۱۲/۱۳	۹/۹۲	۴/۸۵	۳/۳۳
انحراف معیار	۴/۰۶	۲/۴۸	۶/۲۷	۴/۰۳	۳/۷۹
چولگی	۰/۸۳	-۰/۱۲	-۰/۱۹	۱/۵	۱/۶

* معنادار در سطح ۰/۰۵ (آزمون یک دامنه)

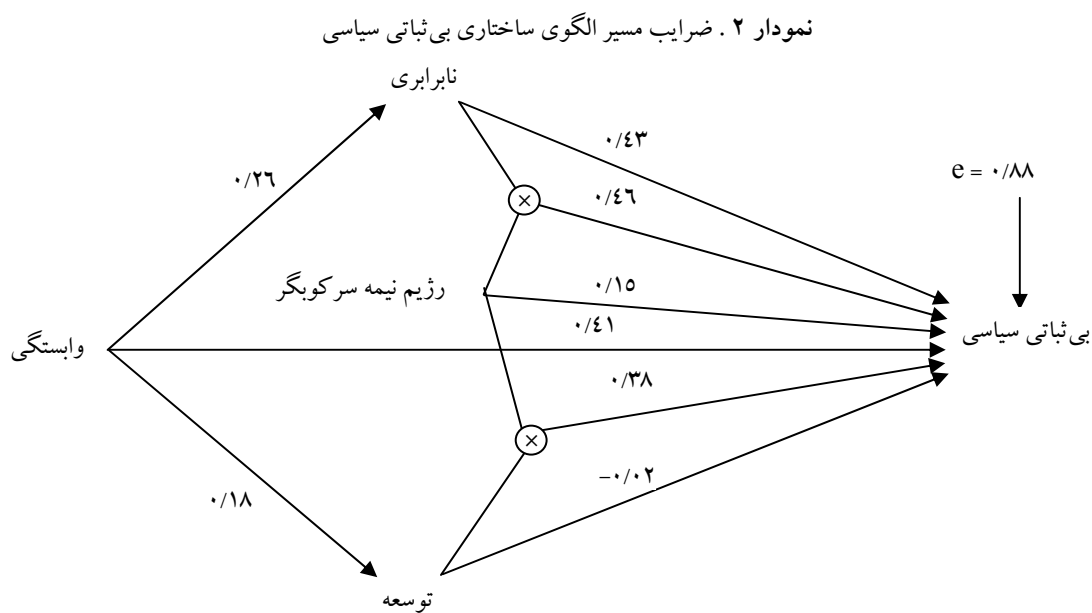
** معنادار در سطح ۰/۰۱ (آزمون یک دامنه)

همان‌طور که در جدول بالا مشاهده می‌شود کلیه همبستگی‌های مرتبه صفر متغیرها پایین است، تا جایی که متغیر وابسته تحقیق یعنی بی‌ثباتی سیاسی تنها با متغیر وابستگی ارتباط معناداری داشته است و سایر متغیرهای مستقل این تحقیق فاقد ارتباط معنادار با بی‌ثباتی سیاسی بوده‌اند. براین اساس می‌توان پیش‌بینی نمود که سازه‌های منبعث از نظریه‌های محرومیت نسبی، بسیج منابع و وابستگی به صورت مستقیم از توان تبیینی پایینی برای بی‌ثباتی سیاسی برخوردار باشند.

آماره‌های توصیفی نیز حکایت از آن دارند که بیشترین تفاوت‌ها در میان کشورهای مورد بررسی مربوط به سرکوب رژیم و نابرابری (به ترتیب با انحراف معیار ۶/۲۷ و ۴/۰۶) و کمترین تفاوت مربوط به نرخ توسعه (انحراف معیار معادل ۰/۴۸) است. مقادیر پایین (کمتر از ۱) و متوسط (حدود ۱/۵) چولگی حکایت از توزیع نزدیک به نرمال سازه‌های تحقیق دارد.

ب) آزمون الگوی تبیینی

قبل از آزمون فرضیات به وسیله مدل‌های پارامتری همچون رگرسیون چندگانه و تحلیل مسیر، باید از توزیع نرمال متغیر وابسته مطمئن شد. بدین منظور از آزمون تک‌متغیری کولموگروف-سیمرنف استفاده شد. نتایج این آزمون نشان داد که فرض نرمال بودن توزیع متغیر بی‌ثباتی سیاسی با ضریب اطمینان بالایی رد می‌گردد ($Z=2/32$ و $P=0/000$) و لذا، لازم است تبدیلی در این متغیر صورت پذیرد. بر این اساس، از این متغیر لگاریتم طبیعی گرفته شد تا چولگی آن کاهش یابد و به توزیع نرمال نزدیک گردد (رجوع نمایید به دواس، ۲۰۰۲: فصل یازدهم). پس از تبدیل لگاریتمی متغیر بی‌ثباتی سیاسی، مقدار چولگی آن از $1/6$ به $0/36$ کاهش یافت و نتیجه آزمون تک‌متغیری کولموگروف-سیمرنف نیز تقریباً به مرز توزیع نرمال رسید ($Z=1/52$ و $P=0/03$). بنابراین آزمون الگوی تحقیق بر اساس متغیر لگاریتمی بی‌ثباتی سیاسی صورت پذیرفت. نتایج این آزمون بر اساس روش تحلیل مسیر در نمودار زیر منعکس شده است:



یافته‌های حاصل از این تحلیل مسیر به شرح زیر است:

۱. تأثیرگذارترین متغیرها بر بی‌ثباتی سیاسی به ترتیب عبارتند از: تعامل نابرابری با رژیم نیمه‌سرکوبگر (ضریب مسیر معادل ۰/۴۶) و نابرابری (ضریب مسیر معادل ۰/۴۳). همان‌طور که ملاحظه می‌شود متغیر تعاملی «نابرابری» بیش از خود «نابرابری»، بی‌ثباتی سیاسی را افزایش می‌دهد که همسو با استدلال نظریه‌های بسیج منابع است.

۲. متغیرهای نرخ توسعه (ضریب مسیر معادل ۰/۰۲-) و رژیم نیمه‌سرکوبگر (ضریب مسیر معادل ۰/۱۵) به ترتیب کمترین میزان تأثیر را بر بی‌ثباتی سیاسی داشته‌اند. اگر ضرایب مسیر کوچک‌تر از ۰/۰۵ را غیرمعنادار یا غیرمتفاوت با صفر تلقی نماییم (کرلینجر و پدهازور، ۱۳۶۶: ۴۲۲) «نرخ توسعه» تنها متغیری است که تأثیری بر بی‌ثباتی سیاسی نداشته است. به هر حال، این یافته که نرخ‌های رشد اقتصادی، صنعتی شدن و شهرنشینی (= معرّف‌های توسعه) تأثیری بر بی‌ثباتی سیاسی نداشته‌اند، مغایر با استدلال مرکزی نظریه‌های محرومیت نسبی است که تأکید دارند تغییر اجتماعی به‌خصوص تغییر سریع و شتابان، اختلال آفرین و بی‌ثبات‌کننده است.

۳. اگرچه جهت معکوس ارتباط مستقیم وابستگی بر بی‌ثباتی سیاسی (ضریب مسیر معادل ۰/۴۱-) کاملاً مغایر با استدلال‌های رویکرد وابستگی است؛ ولی، اثر غیرمستقیم آن از طریق چهار متغیر «نابرابری»، «تعامل نابرابری با رژیم نیمه‌سرکوبگر»، «نرخ توسعه»، و «تعامل نرخ توسعه با رژیم نیمه‌سرکوبگر» معادل با ۰/۳۰+ به دست آمده است که مضمون اصلی استدلال رویکرد وابستگی را تأیید می‌نماید.

۴. مقدار خطای اصلی این الگو معادل با $e = 0/88$ محاسبه شده؛ از این رو، واریانس پس‌ماند یا تبیین‌نشده بی‌ثباتی سیاسی بر اساس الگوی مزبور، برابر با مجذور e یعنی ۷۷ درصد است. از آنجا که ۷۷ درصد واریانس بی‌ثباتی سیاسی را این الگو تبیین نکرده است، پس ۲۳ درصد آن را تبیین نموده است ($R^2 = 0/23$). مقدار F محاسبه شده برای آزمون غیرتصادفی بودن مقدار R^2 معادل با ۷/۰۵ به دست آمده که در سطح بالایی از اطمینان، معنادار بوده است ($p = 0/0000$).

نتیجه‌گیری

در کل، نتایج این تحقیق بین‌کشوری، دلالت تام و تمامی را برای هیچ‌یک از این سه نظریه محرومیت نسبی، بسیج منابع و وابستگی نشان نداده است. چون، از سویی در الگوی تلفیقی تحقیق تأثیر مستقیم و غیرمشروط نرخ توسعه اقتصادی - اجتماعی (محرومیت نسبی طولی) بر بی‌ثباتی سیاسی نزدیک به صفر (۰/۰۲) و اثر مشروط آن (به شرط وجود رژیم نیمه‌سرکوبگر) کاملاً متفاوت از صفر (۰/۳۸) است. این یافته حکایت از آن دارد که تغییرات شتابان اقتصادی - اجتماعی همیشه و همه‌جا بی‌ثباتی سیاسی را افزایش نمی‌دهد؛ بلکه تنها در رژیم‌های نیمه‌سرکوبگر است که این اثر را می‌گذارد. این یافته در راستای پیش‌بینی رویکرد بسیج منابع و مغایر با انتظارات نظری رویکرد محرومیت نسبی است؛ پس می‌توان آن را تأییدی برای رویکرد بسیج منابع و چالشی برای رویکرد محرومیت محسوب نمود. از سویی دیگر، تأثیر مستقیم و غیرمشروط نابرابری درآمدی (محرومیت نسبی عرضی) بر بی‌ثباتی سیاسی (ضریب مسیر = ۰/۴۳) تفاوت چندانی با اثر مشروط آن (به شرط وجود رژیم نیمه‌سرکوبگر) ندارد (ضریب مسیر = ۰/۴۶). پس، به دلیل آن که در الگوی انباشتی این تحقیق، متغیر نابرابری درآمدی (محرومیت نسبی عرضی) با وجود کنترل متغیرهای معرف نظریه بسیج منابع هنوز به صورت مستقیم و غیرمشروط اثر قابل توجه و معناداری بر بی‌ثباتی سیاسی دارد، این نتیجه را باید گواهی بر تأیید رویکرد محرومیت نسبی و چالشی برای رویکرد بسیج منابع محسوب نمود.

فرضیه مرکزی و اولیه رویکرد وابستگی عبارت از ارتباط مثبت و مستقیم وابستگی با خشونت و بی‌ثباتی سیاسی بود که در میان مطالعات بین‌کشوری انجام گرفته (تیمبرلک و ویلیامز، ۱۹۸۴ و ۱۹۸۷؛ برادشاو، ۱۹۹۰؛ لاندن و رابینسون، ۱۹۸۹؛ بوسول و دیکسون، ۱۹۹۰؛ معدل، ۱۹۹۴) با داده‌های دهه‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۰ میلادی تنها لاندن و رابینسون (۱۹۸۹) برای آن حمایت تجربی پیدا نمودند. یافته‌های این تحقیق نیز که مربوط به دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی است حمایتی تجربی برای این فرضیه اصلی

رویکرد وابستگی به وجود نیاورد که کشورهای در حال توسعه به صرف وابستگی اقتصادی، بی‌ثباتی سیاسی را لزوماً تجربه خواهند نمود. البته، یافته‌های این تحقیق، عکس مدعای رویکرد وابستگی را تأیید نموده است؛ مبنی بر این که وابستگی، اثر منفی قابل توجه ($-0/41$) و معناداری ($t = -0/24$) بر بی‌ثباتی سیاسی در کشورهای پیرامون و نیمه‌پیرامون داشته است. ساندرز نیز در مطالعه بین‌کشوری خویش ($n = 103$) پس از یافتن همبستگی منفی معنادار میان وابستگی و بی‌ثباتی سیاسی چنین نتیجه‌گیری نموده است:

«فرضیه وابستگی به شدت با داده‌های موجود در تعارض است چون وابستگی به نظر می‌رسد که باعث کاهش احتمال بروز بی‌ثباتی سیاسی است تا افزایش آن» (۱۳۸۰: ۲۸۳).

با وجود این، ساندرز هیچ توجیهی برای الگوی بین‌کشوری رابطه منفی میان وابستگی و بی‌ثباتی سیاسی ارائه نداده است. در این راستا، شاید این توجیه نظری نادرست نباشد که سیاست‌های توسعه‌ای با سرمایه‌های خارجی در کشورهای در حال توسعه پیرامونی/نیمه‌پیرامونی که «توسعه وابسته» لقب گرفته است با گسترش اشتغال صنعتی، اصلاحات زیربنایی، بسط آموزش‌های ابتدایی تا عالی، اصلاحات ارضی، سیاست‌های توسعه کشاورزی و ... موجب شده باشد که پیامدهای منفی وابستگی بر بی‌ثباتی سیاسی تا حدود زیادی خنثی گردد. البته، برخی پیامدهای مثبت سیاسی توسعه وابسته نیز واجد اهمیت است. به عنوان مثال، مطالعه‌ای بین‌کشوری از متغیرهای جمعی سیاسی-اقتصادی در میان ۲۰ کشور آمریکای لاتین نشان داد که هرچه میزان وابستگی بیشتر باشد احتمال این که سطح مشارکت سیاسی بالاتر، عملکرد دموکراتیک دولت بهتر و مداخله ارتش کمتر باشد، بیشتر است که همه آنها مغایر با پیش‌بینی‌هایی می‌باشد که نظریه وابستگی مطرح نموده است (اسمیت، ۱۳۸۰: ۲۴۸). این پیامدهای سیاسی وابستگی در بسیاری از کشورهای در حال توسعه نیز ممکن است در تعدیل بی‌ثباتی سیاسی مؤثر بوده باشد. در هر صورت، علی‌رغم این که مطالعه حاضر قادر به آزمون اعتبار الگوی توسعه وابسته و تأثیرات آن بر بی‌ثباتی سیاسی نیست؛ ولی تفسیر ما از

الگوی بین‌کشوری ارتباط منفی میان وابستگی و بی‌ثباتی سیاسی در مفهوم «توسعه وابسته» و برخی پیامدهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن خلاصه می‌شود. به هر حال، نتایج ناسازگار در ادبیات پژوهشی حکایت از آن دارد که پیوند میان وابستگی و بی‌ثباتی سیاسی بسیار پیچیده‌تر از آن است که توسط نظریه‌های خالص وابستگی، به صورت مستقیم، فرض شده است.

فرضیه بدیل و متأخر رویکرد وابستگی این بود که وابستگی تنها به صورت غیرمستقیم یعنی از طریق تأثیر بر متغیرهای درون‌کشوری است که بر خشونت و بی‌ثباتی سیاسی اثر می‌گذارد. این فرضیه آشکارا نشان می‌دهد این رویکرد نظری از حدود و ثغور نظری خویش فراتر رفته و خود را با دیگر رویکردهای نظری رقیب وفق داده است. این رویکرد التقاطی وابستگی گمانه‌زنی نموده است که وابستگی با افزایش نابرابری اقتصادی و کاهش نرخ‌های رشد و توسعه اقتصادی - اجتماعی (محرومیت نسبی عرضی و طولی) احتمال بی‌ثباتی سیاسی را افزایش می‌دهد. برای این مدعیان نظری، بوسول و دیکسون (۱۹۹۰)؛ معدل (۱۹۹۴) و گیسینجر و گلدیش (۱۹۹۹) با داده‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ میلادی، تأیید تجربی فراهم نمودند. یافته‌های تحقیق حاضر نیز با داده‌های دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی همسو با پژوهش‌های فوق‌الذکر نشان داد که وابستگی، اثر مثبت غیرمستقیمی بر بی‌ثباتی سیاسی داشته است که حمایت تجربی مضاعفی برای این مدعیان رویکرد وابستگی محسوب شده و دامنه تعمیم‌پذیری آن را به دو دهه اخیر نیز گسترش می‌دهد. پس، یافته‌های این تحقیق برای فرضیه الگوی رابطه مستقیم و مثبت وابستگی با بی‌ثباتی سیاسی، ابطال تجربی و برای الگوی رابطه غیرمستقیم وابستگی با بی‌ثباتی سیاسی تأیید تجربی فراهم نمود. لذا، رویکرد وابستگی نیز همانند رویکرد محرومیت نسبی و بسیج منابع از حمایت تجربی ناکاملی برخوردار شده است.

در مجموع، این مطالعه نتوانست به طور کامل و قاطع برای هر یک از این سه دیدگاه نظری تأیید/ابطال تجربی فراهم آورد تا جایی که برخی از پیش‌بینی‌های هر

یک از این سه نظریه بی ثباتی سیاسی، تأیید و برخی دیگر ابطال گردیدند. نتایج این تحقیق بر این واقعیت - دست کم در علوم اجتماعی و سیاسی - صحه گذاشت که هرگز یک نظریه نیست که توافق کامل و تام با امور واقع دارد؛ بلکه چندین نظریه در عرض هم هستند که توافق ناکامل و جزئی با جهان تجربی دارند.

پی نوشت

۱. مولر و وید (۱۹۹۴) استدلال نموده اند که رویکرد نظری «وفاق ارزشی» مندرج در آثار اسملسر (۱۹۶۲)، پارسنز (۱۹۶۴) و جانسون (۱۹۶۹) گرچه فاقد مضامین تجربی است ولی به طور مفهومی، قرابت و خویشاوندی زیادی با نظریه محرومیت نسبی دارد و ذیل این برنامه پژوهشی قرار می گیرد (ص ۵۴).
۲. از لحاظ تحلیلی «وابستگی» تابعی از ارزش و تعداد شقوق رودرروی یک کنشگر در یک مبادله است. اگر «الف» شقوق ارزشمند کمتری در یک مبادله نسبت به «ب» داشته باشد؛ «الف» به «ب» وابسته است و «ب» واجد قدرتی ساختاری بدون اعمال اجبار و زور علنی و مستقیم بر «الف» است (مولر، ۱۹۸۷؛ امرسون، ۱۹۶۲ به نقل از: بوسول و دیکسون، ۱۹۹۰).
۳. شایان ذکر است که نظریه های بسیج منابع در سطح کلان و تطبیقی، قابلیت آزمون مستقیم را ندارند چون معرف های مناسبی برای برخی از سازه های اصلی این نظریه ها مثل «قوت سازمانی»؛ «بسیج» و ... به صورت بین کشوری وجود ندارد (مولر، ۱۹۸۸).
۴. گرچه از طریق مطالعات سطح خرد جامعه شناسی (مولر، ۱۹۷۹ و ۱۹۸۰) می دانیم که برخی عوامل فرهنگی همچون احساس نفی هویت و امثالهم و برخی دیگر از طریق توجیه ایدئولوژیک نابرابری و خشونت، اثر معناداری روی کنش های جمعی بی ثبات کننده دارند، ولی متأسفانه سنجه معتبری برای این گونه متغیرها در سطح بین کشوری وجود ندارد (وید، ۱۹۸۷؛ ساندرز، ۱۳۸۰). همچنین هیچ گونه داده مناسبی برای تحلیل بین کشوری وجود ندارد تا بتوان جنبه های سازمانی گروه های چالشگر و زمینه های ایدئولوژیکی مؤثر در کشمکش سیاسی را مورد سنجش و ارزیابی قرار داد (معدل، ۱۹۹۴).

۵. حذف این کشورها گرچه تعداد نمونه را کاهش داد ولی موجب گردید که آثار آنی و موقت بی‌ثبات کننده تغییر رژیم یا سایر تحولات سیاسی خاص این کشورها که ناشی از پایان دوران جنگ سرد بود تا حدودی کنترل شود.
۶. تعریف رومل از این وقایع در منبع زیر آمده است:
- کاظمی، سید علی اصغر (۱۳۷۴) *سیاست سنجی*، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، صص ۱۱۷-۱۱۶.

منابع

- آلموند، گابریل، پاول بینگهام و رابرت مونت (۱۳۸۱) *چارچوبی نظری برای سیاست تطبیقی*، علیرضا طیب، چاپ سوم، تهران: مرکز آموزش مدیریت دولتی.
- ابوالحمد، عبدالحمید (۱۳۶۸) *میانی سیاست*، چاپ چهارم، تهران: انتشارات توس.
- اپتر، دیوید و چارلز پین (۱۳۸۰) *اعتراض سیاسی و تغییر اجتماعی*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- اسکاچپول، تدا (۱۳۷۶) *دولت‌ها و انقلاب‌های اجتماعی*، ترجمه سید مجید روئین تن، تهران: انتشارات سروش.
- _____ (۱۳۷۸) *تبیین انقلاب‌ها، مندرج در کتاب نظریه‌های بنیادی جامعه‌شناسی*، لوئیس کوزر و برنارد روزنبرگ، ترجمه فرهنگ ارشاد، تهران: نشر نی.
- اسمیت، برایان (۱۳۸۰) *فهم سیاست جهان سوم*، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.
- بدیع، برتران (۱۳۸۰) *دودولت*، احمد نقیب زاده، تهران: مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- برجر، مایکل و جانانان ویلکنفلد (۱۳۸۲) *بحران، تعارض و بی‌ثباتی*، ترجمه علی صبحدل، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- بنسون، میشل و جاسک کوگلر (۱۳۷۹) *دولت، اپوزیسیون و خشونت سیاسی داخلی*، مندرج در کتاب *خشونت و جامعه*، ترجمه اصغر افتخاری، تهران: نشر سفیر.
- بیرو، آلن (۱۳۶۷) *فرهنگ علوم اجتماعی*، ترجمه باقر ساروخانی، تهران: انتشارات کیهان.

تیلی، چارلز (۱۳۸۵) *از بسیج تا انقلاب*، ترجمه علی مرشدی‌زاد، تهران: پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی.

جانسون، چالمرز (۱۳۶۳) *تحول انقلابی*، ترجمه حمید الیاسی، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
دلپورتا، دونالد و ماریو دیانی (۱۳۸۳) *مقدمه‌ای بر جنبش‌های اجتماعی*، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: نشر کویر.

دواس، دی. ای. (۱۳۷۶) *پیمایش در تحقیقات اجتماعی*، ترجمه هوشنگ نائی، تهران: نشر نی.
دوس سانتوس، تی. (۱۳۵۸) *بحران نظریه توسعه و مسئله وابستگی در آمریکای لاتین*، ترجمه گیتی اعتماد، مندرج در کتاب *توسعه و توسعه‌نیافتگی*، تهران: گروه تحقیق و مطالعات شهری و منطقه‌ای، نشر ایران.

دوورژه، موریس (۱۳۶۹) *جامعه‌شناسی سیاسی*، ابوالفضل قاضی، چاپ دوم، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

رنی، آستین (۱۳۷۴) *حکومت*، ترجمه لیلا سازگار، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
ساندرز، دیوید (۱۳۸۰) *الگوهای بی‌ثباتی سیاسی*، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
فایرلند، ایو و روزالیند فایرلند (۱۳۷۹) *شرایط سیستمی پرخاشگری سیاسی*، مندرج در کتاب *خشونت و جامعه*، ترجمه اصغر افتخاری، تهران: نشر سفیر.

کلاین، پل (۱۳۸۰) *راهنمای آسان تحلیل عاملی*، ترجمه سیدجلال صدرالسادات و اصغر مینایی، تهران: انتشارات سمت.

گار، تد رابرت (۱۳۷۶) *چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟* ترجمه علی مرشدی‌زاد، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.

_____ (۱۳۷۹) *مدلی علی از منازعات داخلی*، مندرج در کتاب *خشونت و جامعه*، ترجمه اصغر افتخاری، تهران: نشر سفیر.

گریفین، کیت (۱۳۷۵) *راهبردهای توسعه اقتصادی*، ترجمه حسین راغفر و محمدحسین هاشمی، تهران: نشر نی.

گولد، جولوس و ویلیام کولب (۱۳۷۶) *فرهنگ علوم اجتماعی*، گروه مترجمان، تهران: انتشارات مازیار.

گیدنز، آنتونی (۱۳۷۳) *جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، چاپ دوم، تهران: نشر نی.

- لغت‌ویج، آدریان (۱۳۷۸) *دموکراسی و توسعه*، ترجمه احمد علیقلیان و افشین خاکباز، تهران: انتشارات طرح نو.
- نش، کیت (۱۳۸۰) *جامعه‌شناسی سیاسی معاصر*، ترجمه محمدنقی دلفروز، تهران: نشر کویر.
- نلسون، جانام (۱۳۷۹) *مشارکت سیاسی*، مندرج در کتاب *درک توسعه سیاسی*: مایرون واینر و ساموئل هانتینگتون، تهران: انتشارات پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- هانتینگتون، ساموئل (۱۳۷۰) *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی*، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علم.

- Alesina, Alberto & Roberto Perotti (1996) "Income Distribution, Political Instability And Investment", *European Economic Review*, 40: 1203-1228.
- Agnew, Robert (1999) "A General Strain Theory of Community Differences in Crime Rates", *Journal of Research in Crime and Delinquency*, 36 (2): 123-155.
- Alderson, Arthur & Francois Nielsen (1999) "Income Inequality, Development, and Dependence", *ASR*, 64 (4): 606-631.
- Annett, Anthony (2001) "Social Fractionalization, Political Instability and The Size of Government", *International Monetary Fund*, 48 (3): 561-592.
- Boswell, Terry and William Dixon (1990) "Dependency and Rebellion", *ASR*, 55 (4): 540-559.
- Brown, Cliff & Terry Boswell (1997) "Ethnic Conflict and Political Violence", *Journal of Political and Military sociology*, 25 (1): 111-130.
- Burkhart, Ross E. (2002) "The Capitalist Political Economy and Human Rights", *The Social Science Journal*, 39:155-170.
- Bradshaw, York (1985) "Dependent Development In Black Africa", *ASR*, 50:195-207.
- Bollen, Kenneth & Robert Jackman (1989) "Democracy, Stability and Dichotomies", *ASR*, 54: 612-621.
- Barro, Robert & Rachel McCleary (2003) "Religion and Economic Growth across Countries", *ASR*, 68: 760-781.

- Banks, Arthur (2005) "*Cross-National Time Series Data*", State University of New York, Binghamton.
- Chauvet, Lisa (2002) "Socio-Political Instability and The Allocation of International Aid by Donors", *European Journal of Political Economy*, 19:33-59.
- Cooney, Mark (1997) "From Ware to Tyranny: Lethal Conflict and the State" *ASR*, 62(2): 316-338.
- Crenshaw, Edward (1992) "Cross-National Determinants of Income Inequality", *Social Forces*, 71 (2): 339-363.
- Coleman, James (1990) "*Foundations of Social Theory*", The Belknap Press of Harvard University Press.
- Campos, Nauro and Jeffrey Nugent (2003) "Aggregate Investment And Political Instability", *Economica*, 70: 533- 549.
- Chase-dunn, Christopher & Rrichard Rubinson (1977) "Toward a Structural Perspective on the World-System", *Politics and Society*, 7: 453-476.
- Davis, Gareth (2002) *Repression, Rationality and Relative Deprivation*, George Mason University.
- De-Vaus, David (2002) *Analyzing Social Science Data*, London: Sage Publication, Ltd.
- Dixon, William & Terry Boswell (1996) "Differential Productivity, Negative Externalities, and Foreign Capital Dependency", *AJS*, 102 (2): 576-584.
- Deininger, Klaus & Lyn Squire (1997) "Economic Growth and Income Inequality", *Finance and Development*, 34 (1):38-41.
- Ellina, Maro & Will H.Moore (1990) "Discrimination and Political Violence", *Western Political Quarterly*, 43: 267-78.
- Firebaugh, Glenn (1999) "Empirics of World Income Inequality", *AJS*, 104: 1597-1630.
- Firebaugh, Glenn (1996) "Does Foreign Capital Harm Poor Nations?", *Ajs*, 102: 563-575.
- Ferguson, Brian (2003) "*The State, Identity and Violence*", Routledge: New York, 2003.
- Ghate, Chetan, Quan Le and Pual Zak (2002) "*Optimal Fiscal Policy in an Economy Facing Socio-Political Instability*", German Institute for Economic Research, Berlin.
- Gissinger, Ranvieg and Nils Petter Gleditsch (1999) "Globalization And Conflict", *Journal of World Systems Research*, 2: 327-365.

- Goldstone, Jack (2003) "*Revolutions*", Third Edition, Canada: Wadsworth, Thomson.
- Hartman, John and Wey Hsiao (1988) "Inequality and Violence", *ASR*, 53(5): 794-799.
- Herkenrath, Mark (2002) "Quantitative Cross-National Analysis as a Research Tool in the Sociology of Developing Countries", *Current Sociology*, 50 (4): 517-530.
- Jackman, Robert (1985) "Cross-National Statistical Research and the Study of Comparative Politics", *American Journal of Political Science*, 29 (1): 161-182.
- Kick, Edward; Byron Davis; Marlene Lehtinen & Thomas Burns (2000) "World-System National Political Characteristics and Economic Development Outcomes", *Journal of Political and Military Sociology*, 28 (1): 131-155.
- Kentor, Jeffrey (1998) "The Long-Term Effects of Foreign Investment Dependence on Economic Growth", *AJS*, 103 (4): 1024-1046.
- Kentor, Jeffrey & Terry Boswell (2003) "Foreign Capital Dependence and Development", *ASR*, 68 (2): 301-313.
- Kentor, Jeffrey (2001) "The Long Term Effects of Globalization on Population Growth, Inequality, and Economic Development", *Social Problems*, 48: 435-455.
- Kohn, Melvin (1987) "Cross-National Research as an Analytic Strategy", *ASR*, 52: 713-731.
- Kim, Young; Yong Jang & Hokyu Hwang (2002) "Structural Expansion and the Cost of Global Isomorphism", *International Sociology*, 17 (4): 481-503.
- Landman, Todd (2000) *Issues and Methods in Comparative Politics*, London: Routledge.
- Lichbach, Mark Irving (1989) "An Evaluation of Does Economic Inequality Breed Political Conflict Studies?", *World Politics*, 41: 431-470.
- London, Bruce & Bruce Williams (1988) "Multinational Corporate Penetration, Protest, and Basic Needs Provision in Non-Core Nations", *Social Forces*, 66 (3): 747-773.
- London, Bruce & Thomas Robinson (1989) "The Effect of International Dependence on Income Inequality and Political Violence", *ASR*, 54 (2): 305-308.

- Muller, Edward & Erich Weede "Cross-National Variation In Political Violence", *Journal Of Conflict Resolution*, 1990, 34 (4):624-651
- Muller, Edward & Erich Weede (1994) "Theories of Rebellion", *Rationality and Society*, 6 (1): 40-57.
- Muller, Edward (1985) "Income Inequality, Regime Repressiveness, and Political Violence", *ASR*, 50: 47-61.
- Muller, Edward (1986) "Income Inequality and Political Violence", *ASR*, 51: 441-45.
- Muller, Edward & Mitchell Seligson (1987) "Inequality and Insurgency", *The American Political Science Review*, 81 (2): 425-452.
- Muller, Edward (1988) "Inequality, Repression and Violence", *ASR*, 53 (5): 799-807.
- Markus, Gregory & Betty Nesvold (1972) "Governmental Coerciveness and Political Instability", *Comparative Political Studies*, 5 (2): 231-244.
- Moaddel, Mansoor (1994) "Political Conflict In The World Economy", *ASR*, 59: 276-303.
- Moran, Timothy Patrick (2003) "On the Theoretical and Methodological Context of Cross-National Inequality Data", *International Sociology*, 18 (2): 351-378.
- Medas, Paulo (2001) *Polarization, Diversity and Political Instability*, Department Of Economics, New York University.
- Nelson, Joan (1998) *Poverty, Inequality, and Conflict in Developing Countries*", New York: Rockefeller Brothers Fund, Inc.
- Nielsen, Francois & Arthur Alderson (, 1995) "Income Inequality, Development and Dualism", *ASR*, 60 (5): 674-701.
- Nafziger, Wayne & Juha Auvinen (2002) "Economic Development, Inequality, War and Violence", *World Development*, 30 (2): 153-163.
- Pratt, Travis & Timothy Godsey (2003) "Social Support, Inequality and Homicide", *Criminology*, 41 (3): 611-643.
- Raffalovich, Lawrence (1999) "Growth and Distribution", *Social Forces*, 78 (2): 415-432.
- Rule, James (1988) *Theories of Civil Violence*, Berkeley, California: University of California Press.
- Sambanis, Nicholas (2003) *Using Case Studies To Expand the Theory of Civil War*", New York: World Bank.

- Sinden, Peter (1979) "Political Instability, Durkheim and the Division of Labor", *Humboldt Journal of Social Relation*, 6 (2): 46-78.
- Taylor, Charles & David Jodice (1983) *World Handbook of Political and Social Indicators*", Vol. 1 & 2, 3rd Edition, New Haven Ct: Yale University Press.
- Timberlake, Michael & Kirk Williams (1984) "Dependence, Political Exclusion, and Government Repression", *ASR*, 49: 141-146.
- Timberlake, Michael & Kirk Williams (1987) "Structural Position in the World-System, Inequality and Political Violence", *Journal of Political and Military Sociology*, 15: 1-15.
- Van-Rossem, Ronan (1996) "The World System Paradigm as General Theory of Development", *ASR*, 61 (3): 508-527.
- Venieris, Yiannis & Dipak Gupta (1986) "Income Distribution and Sociopolitical Instability as Determinants of Savings", *Journal of Political Economy*, 94 (4): 873-883.
- Weede, Erich (1986) "Income Inequality and Political Violence Reconsidered", *ASR*, 51: 438-441.
- Weede, Erich (1987) "Some New Evidence on Correlates of Political Violence", *European Sociological Review*, 3: 97-108.
- Weede, Erich & Edward Muller (1998) "Rebellion, Violence and Revolution", *Journal of Peace Research*, 35 (1): 43-59.
- Weede, Erich (1998) "Are Rebellion And Transfer of Power Determined By Relative Deprivation or Rational Choice?", *Guru Nanak Journal Of Sociology*, 19 (2): 1-33.
- Weede, Erich (1985) "Dilemmas of Social Order", *Sociological Theory*, 3 (2): 46-57.
- Walton, John & Charles Ragin (1990) "Global and National Sources of Political Protest", *ASR*, 55 (6): 876-890.
- White, Robert (1993) "On Measuring Political Violence", *ASR*, 58 (4): 575-585.
- World Bank (2005) *World Development Indicators*, Cd-Rom.
- Wrong, Dennis (1994) *The Problem of Order*, New York: Macmillan.
- Zak, Paul (2000) *Socio-Political Instability and the Problem of Development* ", New Haven: Yale University Press.
- Zimmermann, Ekkart (1989) "Political Unrest in Western Europe", *West European Politics*, 12 (3): 179-196.

